

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

دکتر اکبر اعتماد

برنامه تاریخ شفاهی

مباحثه کننده: آقای دکتر اکبر اعتماد

مباحثه کننده: آقای فرخ غفاری

پاریس، نوامبر ۱۹۸۲

فهرست مطالب مندرج درمصابحه شماره (۱) با آقای دکتر اکبر اعتماد

صفحه

- سوابق خانوادگی ، مراحل تحصیلی ، اشتغال در سازمان برنامه و موسسات تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی ، انتصاب به سمت معاونت وزارت علوم .
۱ - ۲
- شروع فعالیتهای تحقیقاتی اتمی در ایران ، اولین رآکتور اتمی .
۳ - ۴
- خصوصیات خانوادگی ، سنت های اخلاقی ، مشارکت مردم
۴ - ۶
- حزب توده و نشریات آن .
۶ - ۹
- نفی ، فعالیت حزب توده در خارج کشور ، مصدق ، فستیوال جوانان کمونیست .
۱۰ - ۱۴
- برگشت به ایران و اشتغال در سازمان برنامه ، تحقیقات درزمینه انرژی هسته ای .
۱۵ - ۱۷
- تدریس در دانشگاه ، ریاست موسسه تحقیقات برنامه ریزی و آموزشی ، معاونت وزارت علوم ، انقلاب آموزشی و مدیریت دانشگاهی . وضع دانشگاهها از نظر ارتباط با دولت .
۲۳ - ۳۱
- مسئله وجود تبعیض بین دانشگاهها از نظر استفاده از امکانات دولت . نتایج عملی قانون هیئت امناء .
۳۱ - ۴۰
- مسئله استقلال دانشگاهها ونحوه ارتباط آن با دولت و جامعه ، هدف برنامه های آموزشی .
۴۰ - ۴۵
- مسئله آموزش فنی و حرفه‌ء ومشكلات آن ، اندیشه های محمدرضا شاه درباره دانشگاهها واهداف آنها ، نحوه ارتباط اعلیحضرت بادولت درباره اموردانشگاهها . مسئله انتخاب مدیران دانشگاهی ومملکتی بطورکلی .
۴۵ - ۵۸

- انقلاب آموزشی و نتایج و هدفهای آن . مسئله ایجادگفت و شنود در دانشگاهها . ۵۸ - ۶۸
- تاسیس وزارت علوم و نقش آن در باره اموردانشگاهی . ۶۸ - ۷۰
- مسئله سانسور کتاب و مشکل گفت و شنود در دانشگاهها . برداشت دمکراتیک محمدرضا شاه پهلوی از آن موضوعات . ناآرامی در دانشگاهها و دخالتهای ساواک . ۷۰ - ۷۶
- وضع دانشگاه بوعلی سینا . نقش موسسه تحقیقات آموزشی . ۷۶ - ۸۴
- سازمان انرژی اتمی و فعالیتهای آن . موضوع تامین برق کشور از طریق رآکتورهای اتمی . ۸۴ - ۹۴
- مسائل وابستگی اقتصادی کشور و تامین اورانیوم موردنیاز . بحث درباره جنبه های اقتصادی انرژی اتمی ۹۴ - ۹۸
- مسئله خطرات نیروگاههای اتمی . تاثیر تکنولوژی هسته بر سایر صنایع . ۹۸ - ۱۰۳
- تاسیس سازمان انرژی اتمی و تشکیلات و فعالیتهای آن . وضع نیروگاههای اتمی کشور . ۱۰۳ - ۱۱۵
- قراردادهای مربوط به تاسیس رآکتورهای اتمی و کیفیات خرید رآکتورها . ۱۱۵ - ۱۲۶
- فشارها و اعمال نفوذ در امر خرید رآکتورها و تنظیم قراردادهای مربوط . ۱۲۶ - ۱۳۴
- مسائل مربوط به خطرات زیاله های اتمی و مصاحبه محمدرضا شاه پهلوی در این خصوص . ۱۳۴ - ۱۳۶
- کیفیت روابط شغلی مصاحبه شونده با دولت ها و اعضای آن . ۱۳۶ - ۱۳۹
- نظریات محمدرضا شاه درباره تولید انرژی اتمی در کشور . ۱۳۹ - ۱۴۱
- علل بروز انقلاب اسلامی . وجود پاره نارضائی ها در کار دولت و مقابله مردم با دولت . مسئله کمبود مشارکت مردم . علاقه محمدرضا شاه به کشور و بروز تنزل در روحیات شاه . ۱۴۱ - ۱۵۲

سؤال: ممکن است بفرمائید که شما کجا بدنیا آمده اید و چه تحصیلاتی در ایران کردید و کی از ایران بخارج رفتید؟

دکتر اعتماد: من در سال ۱۳۰۹ در همدان بدنیا آمدم و ۹ سال اول تحصیلی را در همدان بودم و ۳ سال آخر متوسطه در مدرسه البرز تهران بعد برای تحصیل در رشته مهندسی به سوئیس رفتم. اولین دیپلم مهندسی را در رشته مهندسی برق در ژانویه ۱۹۵۶ از دانشگاه لوزان گرفتم، بعد شروع بکار کردم و بعد از یکسال کار تقریباً "مجددا" تحصیل را از سر گرفتم و برای مهندسی انرژی اتمی به پاریس آمدم. در سال ۱۹۵۸ دیپلم مهندسی انرژی اتمی را از انستیتوی ملی علوم و فنون هسته‌ای از پاریس گرفتم بعد مجدداً یکسال در کارخانه بر موبری در سوئیس کار کردم، بعد از آن، کار تهیه دکترا را شروع کردم و در ضمن در سوئیس هم کار می‌کردم و هم دکترا را می‌گذرانیدم و در ۱۹۶۳ دکترا را در فیزیک راکتورهای اتمی در دانشگاه لوزان گذراندم. بعد هم دو سال با زدره‌مان موسسه‌ای که در سوئیس کار می‌کردم که یک موسسه فدرال انرژی هسته‌ای بود کار کردم تا تابستان ۱۹۶۵ که در آنموقع با ایران برگشتم. در ایران در سازمان برنامه مشغول کار شدم.

سؤال: ممکن است یک سؤال بکنم مربوط به دوره تحصیلی: بعد از سه سال دبیرستان آمدید به تهران، آیا دلیل آمدن به تهران این بود که خانواده شما به تهران آمدند یا از لحاظ تحصیلات در آن زمان طوری بود که دبیرستانهای همدان در آنوقت به حدی در سطحی نبودند که شما را ارضا بکنند.

دکتر اعتماد: این دلیل خانوادگی داشت، آنموقع فکر می‌کنم که دبیرستانهایی که در همدان بود فوق العاده خوب بود و هیچ ایراد تحصیلی نداشت ولی بعلمت اینک برادرهای بزرگترم که آنوقت بدانشگاه می‌رفتند، دیگر در همدان نمیتوانستند بمانند و پدرم هم بر حسب اتفاق مریض شد و میبایستی بیاید تهران، دیگر من هم آمدم به تهران که تحصیل کنم یعنی سه سال آخر متوسطه را آنموقع خیلی خوب میتوانستم در همدان بمانم.

سؤال: میتوانم از شما خواهش کنم بگوئید که این دوره‌هایی که شما کار می‌کردید در اروپا در سوئیس و فرانسه، بعنوان کارآموز بود یا برای امرار معاش یا خودتستان میخواستید بیشتر آشنا بشوید؟

دکتر اعتماد: حالا اگر موافق باشید من خلاصه آنرا برایتان میگویم بعد آنوقت توضیح بیشتر میدهم که رکورد زمانی آنرا بگویم. پس در سال ۱۹۶۵ که با ایران برگشتم در سازمان برنامه مشغول شدم، در دانشگاه یکسال درس میدادم که بعد دیگر آن درس را ادامه ندادم. در سازمان برنامه اول تا حدود دو سال کارشناس دفتر فنی بودم بعد از آن در سازمان برنامه دفتر انرژی اتمی تشکیل شد برای اینکه مسائل انرژی اتمی را بررسی کند و من شدم مسئول آن دفتر، در حدود یکسال و نیم مسئول آن دفتر بودم

در همان وقت وزارت علوم و آموزش عالی تشکیل شد که من مدتی بطور غیر رسمی با وزیر وقت مجید رهنما همکاری میکردم بعد هم ایشان از من خواستند که معاونت علمی و تحقیقاتی وزارت علوم را قبول بکنم که انجام شد و در سال ۱۳۴۷ این مسئولیت را بمن دادند و بعد از یکسال وزارت علوم و آموزش عالی یک موسسه تازه ای ایجاد کرد بنام موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی که بعد من ریاست آن موسسه را بعهده گرفتم و آنجا بودم تا چهار سال و نیم، بعد یعنی حدود ۱۳۵۱ یا ۵۲ که یکی از طرحهای که از دل همان کارهای موسسه بیرون آمد تاسیس دانشگاه بوعلی سینا در همدان بود که ریاست آن دانشگاه را بمن دادند و بنا بر این چون در آن موقع در همدان دانشگاهی نبود در تهران مشغول کار آن دانشگاه بودم تا در آذرستان سال ۱۳۵۳ دولت تصمیم گرفت فعالیت های اتمی را در سطح وسیع شروع کند و از من خواسته شد که این کار را بعهده بگیرم که سازمان انرژی اتمی ایران تاسیس شود من ریاست این سازمان را داشتم تا مهر ۱۳۵۷ که استعفاء دادم.

سؤال: دو کاری که شما در آن زمان در سازمان برنامه میکردید یکی طرح ساختن راکتور اتمی دانشگاه بود که یک راکتور برای کارهای علمی و آزمایشی دانشگاهی بود و یکی دیگر اینکه در برنامه ریزی و ایجاد دانشگاه صنعتی آریا مهر هم فعالیت داشتید، این طرح راکتور اتمی دانشگاه چه بود و از چه زمانی شروع شد؟ مثل اینکه خیلی طول کشید تا زمانی که شما آمدید و ساختن آن را نظارت میکردید یعنی شروع فعالیت های اتمی در ایران مربوط به چه سالهایی میشود قبل از اینکه موسسه انرژی اتمی تاسیس بشود؟

دکتر اعتماد: فکر میکنم که شروع فعالیت های اتمی در ایران از سال ۱۳۳۵ بوده یعنی چند سال قبل از اینکه من به تهران بیایم. در آن موقع دانشگاه تهران یک مرکز تحقیقات اتمی درست کرده بود و در این مرکز هم یک تعدادی آزمایشگاه داشتند و کارهایی میکردند و درس هم میدادند که دکتر آزاد رئیس آنجا بود، بعد آمریکا آنها را در کادر برنامه ای که ایزنهاور در دنیا اعلام کرد "اتم فریبس" پیشنهاد کردند به یک سری از کشورهای دنیا که لزوماً "کشورهای جهان سوم نبودند و همه کشورها بودند که از امکانات آمریکا برای راه انداختن تحقیقات اتمی در مملکت خودشان استفاده بکنند و آمریکا قبول کرده در این زمینه با این کشورها کمک کند و مخصوصاً "قبول کرد که به این کشورها راکتور بفروشد. ایران یکی از کشورهایی بود که در آن موقع تصمیم گرفت که یکی از راکتورهای اتمی را بخرد، یعنی یک راکتور اتمی تحقیقاتی بخرد برای آنکه آن مرکز تحقیقات ایران بتواند به علوم و فنون اتمی دست پیدا بکند. در آن زمان کشورهای دیگری هم اینکار را کردند که از جمله کشورهایی بودند که تا حدودی در سطح ایران آنروز قرار داشتند مثل فیلیپین، مثل ترکیه و یونان که این کشورها هم تقریباً "همزمان با ایران از این نوع راکتور از آمریکا خریدند

و مشغول شدند بنا بر این فعالیت‌های سابقه‌داشت و می‌بایست آنروز که ایران می‌خواست وارد گود اتمی بشود ما یک مقدار زیادی امکانات داشته باشیم یعنی افراد داشته باشیم ولی متأسفانه روزی که بنده به ایران رسیدم و وارد کارشدم اینطور نبوده بود. در سازمان برنامه اگر مسئولیت فنی را کتور تحقیقاتی را به بنده دادند علتش این بود که کار ساختن ایران را کتور نیمه تمام مانده بود، دانشگاه نتوانسته بود آنطور که باید اینکار را اجراء کند و پیش‌برد و کار قطع شده بود. وقتی من به تهران رسیدم یکی دو سال بود که کار خوابیده بود و کارگاه تعطیل مانده بود. در این موقع اعلیحضرت که از این مسئله خیلی ناراحت بودند به سازمان برنامه و اصفیاء که رئیس سازمان برنامه بود تائید کردند که اینکار را از دانشگاه بگیرند و خودشان اجراء کنند با این دید که سازمان برنامه در موضع محکم‌تری بود که اینکار را بکند. بر حسب اتفاق در آن موقع منم رسیدم و یک مقداری توانستم بآن طرح کمک بکنم و آنرا به راه انداختیم و راکتور دانشگاه تهران را ساختیم و تحویلشان دادیم و فاصله دو سال از موقعی که من رسیدم این راکتور کامل شد و شروع کرد به بهره‌برداری.

سؤال: پس دلیل اینکه این طرح را سازمان برنامه اجراء میکرد این بود که در آن زمان هم مثل اینکه رسم بود که خیلی از کارها را سازمان برنامه اجراء بکند و به دستگاه بهره‌برداری کننده بدهد و دلیلش این بود که ظاهراً " مقررات دستگاه‌های دولتی اجازه یک مقدار کارهایی را نمیداد، در حالی که مقررات سازمان برنامه باز تر بود و امکانات بیشتری را از لحاظ فعالیت میداد یا فقط بدلیل این بود که دانشگاه از عهده اینکار برنیامد، چون بعدها مثل اینکه در دانشگاه‌ها راحتی‌هایی در ریاست دانشگاه یا در کار مدیریتی مرکز اتمی دانشگاه، از این که بعضی از کارها را سازمان برنامه انجام میدهد بوجود آمده بود؟

دکتر اعتماد: من فکر میکنم که مسئله مقررات نبود برای اینکه همه میدانیم که اجراء برنامه‌های عمرانی که بوسیله بودجه عمرانی سازمان برنامه تغذیه میشد یک مقررات خاص خودش را داشت و این مقررات تابع مجری دستگاه نبود یعنی اینکه مجری، هر دستگاهی بود وزارتخانه‌های مختلف یا دستگاه‌های دولتی مختلف، فرق نمیکرد و مقررات یکی بود و مجری طرح انتخاب میشد و اعتبارات طرح را در اختیار داشت و می‌توانست خرج بکند طبق همان مقررات که سازمان برنامه داشت. اگر بعضی از طرحها را سازمان برنامه را سا" انجام میداد که جزء وظایفش نبود بیشتر بعلت قدرت مدیریت سازمان بود و کاردانی شاید کارشناسان سازمان برنامه، که در آن موقع در دستگاه‌های مختلف مملکتی تا آن حد وجود نداشت. دانشگاه تهران یکی از دستگاه‌هایی بود که همیشه مدیریتش ضعیف بود و تا آخر هم ضعیف ماند بنظر من، حالا بعد در زمینه آموزشی اگر رسیدیم بیشتر میشود در این زمینه صحبت کرد. بعلت ضعف مدیریت آنها نتوانستند درست از مقررات مربوط به اجراء برنامه‌های عمرانی استفاده بکنند. سازمان برنامه با استفاده از همان مقررات اینکار را خیلی به سرعت انجام داد. بنا بر این دانشگاه

میتوانست بخوبی اینکار را خودش راسا انجام بدهد.

سؤال: یک چندکلمه هم اگر درباره قدرت و مشخصات این راکتور بفرمائید متشکر خواهم شد؟

دکتر اعتماد: این راکتور یک راکتور تحقیقاتی از نوع سوئی مینگ کول یعنی در آب باز و در استخر باز بود، قدرتش ۵ مگاوات و استفاده‌ای که از این راکتور میشد کرد برای کارهای دانشگاهی بود. البته این راکتور یک راکتور در آنروز استاندارد بود یعنی عین آنرا در جاهای مختلف دنیا میشد دید و یک کمپانی امریکائی میساخت. موارد استفاده آن بیشتر تحقیقاتی و آموزشی بود. از لحاظ آموزشی البته همان چیزهایی که در کتاب به شاگردها یاد میدهند میشد در این راکتور عمل کرده یا بگیرند و در قسمت تحقیقاتی استفاده خیلی زیادی میشد در زمینه عکس‌العمل‌های اشعه با ماده و با محیط‌های مادی که از این جهات از آن استفاده میکردند و مخصوصاً "روی فیزیکی نوترون و این راکتور بیشتر واقعاً" قدرتش برای استفاده در مورد فیزیک نوترون بود. یکی از مشخصات این راکتور هم یکی این بود که میشد یک مقداری با آن رادیوایزوتوپ ساخت و قسمت بزرگی از نیازهای مملکتی رادیوایزوتوپ، اگر ما درست کار کرده بودیم، میتوانستیم با این راکتور برطرف کنیم. رادیوایزوتوپی‌هایی که بیشتر به مصرف های طبی یا احیاناً کشاورزی میخورد. بنا بر این در آنروز بنظر من یک وسیله خوب و طراز اولی را برای وارد شدن به گوداتمی انتخاب کرده بودند. نتیجه بعدی چه بود آن داستانی است که حالا بعد شاید وارد آن بشویم. من بعد از این شرحی که بطور خلاصه راجع به گذشته خودم و بیوگرافی خودم گفتم فکر میکنم بدنیت برگردم و راجع به محیطی که در بچگی شناختم و احساسی که هنوز در من راجع به آن محیط باقی مانده و آنچه که من فکر میکنم که از آن محیط گرفته‌ام که هنوز هم صد درصد سرنوشت مرا دارد تعیین میکند صحبت بکنم و منفعت اینکار هم اینست که نشان داده میشود که در یک محیط بسیار سنتی نظیر همدان آنروز و با عواملی که خواهم شکافت چطور یک میسیون فرم میگیرد و چطور یک احساس فرم میگیرد و بعداً "در یک ماجرائی که بعضی‌ها حتی اسم ماجرا جوئی روی آن گذاشتند بعداً" با چه دید آدم وارد یک ماجرای فنی و صنعتی خیلی مدرن میتواند بشود و کنکاشای فکری و اخلاقی که در این زمینه در او ایجاد میشود چه هست و شاید این بعنوان نمونه بتواند نشان بدهد و نمونه باشد از تمام سیر توسعه ایران از یک وضع بکلی سنتی بطرف یک مقداری برداشتهای مدرن و پیشرو.

همدان پنجاه سال پیش فوق‌العاده محیط سنتی بود حتی با مقایسه با سایر نقاط ایران شهر بسته‌ای بود، هنوز سنت‌ها بصورت شدیداً جریا میشد و من هر روز شاهد آن بودم و خاطرم هست که در زمان بچگی وقتی که مثلاً "به تهران سفر میکردیم احساس اینرا داشتیم که این محیط فوق‌العاده باز شده، عوض شده و در ضمن یک فاصله زمانی از نظر رشد بین همدان و تهران بود. من در خانواده‌ای بدنیا آمدم که از لحاظ مالی مرفه بود، یکی از خانواده‌های بسیار مرفه همدان، از لحاظ مذهبی مادرم فوق‌العاده مسلمان و فوق‌العاده

متعصب و فوق‌العاده دقیق در اجراء امیال و ایده‌های مذهبی خودش. پدرم برعکس آدمی بود که ضمن اینکه مسلمان بود و قرآن میخواند و زیاد بطواهر مذهب توجهی نمیکرد، نمازش را شاید نمیخواند و یا گاهی اوقات میخواند، روزه نمیگرفت و مسجدنمیرفت ولی فوق‌العاده مسلمان بود به خیال خودش و از دید خودش، آدم بسیار باسوادی بود در ادبیات فارسی، خود ساخته بود، هیچوقت به مکتب و مدرسه نرفته بود اصلاً و ابداً و تمام آنچه‌ای که یاد گرفته بود خواه در زمینه ادبیات فارسی که واقعاً متبحر بود و من بکرات دیدم کنکاشی که با فطناً میکرد خواه در زمینه کار خودش که فوق‌العاده همیشه موفق بود در تمام عمرش، همه اینها را از محیط یاد گرفته بود و من به چشم خودم یادم هست که از بچگی میدیدم که چطور تاثیر محیط و عکس‌العمل با محیط میتواند یکمردی را فرم بکند و شکل بآن بدهد. در این محیط بچگی یک شانس بزرگ من داشتم که برادر و خواهر بزرگتر از خودم در خانه زیاد بود و آنها همیشه یک موتوری بودند برای بنده که بتوانم خودم را به پای آنها بکشم و آنها همیشه یک مقداری راه را برای من باز میکردند. ارزش‌های فامیلی که بمن داده شد تقریباً میتوانم بگویم که هیچ چیز بصورت فرما سیونی که امروز احساس میکنم بمن داده نشد یعنی هیچکس نیامد صبح تا عصر کنترل بکند و بگوید اینکار را بکن، نمیدانم دستت را بشور، سر وقت برو به مدرسه، این کتاب را خوانده‌ای، درست را اگر در خانه خواندی آیا فهمیدی، لباست را اینطور بپوش، هیچوقت یادم نیست که مادرم یا پدرم بهیچ عنوان تکه تکه رفتار ما را اصلاح کرده باشند. البته گاهی اوقات میگفتند حالا صدا نکن، حالا نمیدانم غذا را چرا ریختی و اینها چیزهایی است که همه جا میگویند و البته دیسپلین تربیتی بآن مفهومی که پدر و مادر، چون نه بچه داشتند و من بچه هشتم آنها بودم، قید و قالب بگذارند و مرتب بخواهند بچه را در یک خطی پیش ببرند یا مثل خودش را و یا عکس خودش را چنین چیزی نبود. آن چیزی که تزریق میشد ارزشها بود یعنی فوق‌العاده برعکس اهالی که داشتند در زمینه کارهای روزمره زندگی اصلاً پدر و مادر من نمیفهمیدند که من در کلاس چندم هستم و کدام مدرسه میروم و کتاب و دفتر دارم یا نه، مطلقاً و لیساً اصرارشان بیشتر روی ارزشها بود یعنی اینکه من روی این مطلب اصرار میکنم بخاطر اینست که این خاصیت محیط سنتی آنروز بود، نه اینکه شاید خانواده ما استثنائی در این زمینه بود و من فکر میکنم که آنروز در ایران اینطور بود. بیشتر ارزشها را تزریق میکردند که از همه مهمتر جدی بودن بود، از همه مهمتر یک سری ارزشهای اخلاقی بود، بیشتر از همه آنچه که پدرم القاء میکرد "تولرانس" بود و این هنری که انسان بتواند با افراد مختلف و افکار مختلف زندگی بکند و برای آنها احترام قائل بشود. یک ارزش دیگر حس میسیون بود. پدرم آنروز در همدان برای خودش یک ماموریتی را قائل بود. واقعاً آنوقتها "استروکتور" دولت آنقدر هان بود که همه کارها در دست دولت باشد. خیلی کارها را خود مردم میکردند و یک مقداری پدرم با مسئولیت و کارها را را سا خودش بعهده میگرفت و میکشید، بمردم میرسید، به اقلیت‌های مذهبی مخصوصاً "یهودیه‌ها و مسیحی‌ها که در همدان زیاد بودند می‌رسید و این احساس میسیون را در بچه‌هایش می‌گذاشت و حس اینکه بالاخره عدالت اجتماعی یک چیزی است که واقعاً قابل لمس است و آدم میتواند احساس بکند

نه اینکه آنرا بصورت تئوری در مغز آدم بکنند، اینرا و در ماسعی میکرد تزریق بکنند بدون اینکه با چکش به مغز ما بکوبد. بنابراین آن احساسی که من از بچگی خودم داشتم و مثل موشکی است که پرتاب میکنند که همان مونوتون اولی هست که او را میبرد، بیشتر این حس میسیون نسبت به اجتماع بود و احترام به مردم و امیال مردم که در ما تقویت میشد. سنت تحصیلی را هیچوقت در ما نگذاشتند و بهمان علت هم بچه ها هر کدام یک راهی رفتند و یکطوری شد، هر کس بنحوی تحصیل کرد و این به عقیده من در مغز آنهایی که آنروز بودند یک مسئله جزئی بشمار میرفت. البته این ارزش تحصیل کردن و یاد گرفتن را گذاشته بودند ولی جزئیات آنرا زیاد کار نداشتند. بنابراین وقتی که من به سنی رسیدم که توانستم مسائل خودم را درک کنم در سن ۱۵ و ۱۶ سالگی و در آنموقع هم برای تحصیل به تهران آمدم و برای تحصیل یک آمادگی خیلی وسیعی داشتم بمنظور اینکه با مسائل اجتماع روبرو بشوم. آنموقع زمانی بود که وقایعی که در مملکت میگذشت فوق العاده وقایع حساس و خطیری بود. مسئله رشد حزب توده در ایران مطرح بود، مسئله تجزیه آذربایجان و مستقر شدن فرقه دمکرات در آذربایجان مطرح بود. ملت در حال جوشش بود برای اینکه همه ملت ایران در آنموقع عقب یک چیزی میگشتند که معلوم نبود چه بود. جوانانی که به سطح اجتماعی میرسیدند هر کدام یک احساس راجع به اجتماعشان داشتند و میخواستند خط خودشان را مشخص کنند. با آن ارزشهای ضمنی که عرض کردم فکر میکنم که خیلی زود و سریع من وحتى برادرانم کشیده شدیم بطرف حرکت های سیاسی که آنروز فکر میکردیم که ریشه های عدالت اجتماعی را در بر دارد و فلسفه اش در این جهت میروند. بنابراین یک سمپاتی شدیدی در من به تبعیت از سایر برادرانم نسبت به حزب توده ایجاد شد و من در مدرسه متوسطه البرز در تهران که میرفتم کم کم وارد حزب توده شدم. خاطراتی که در این زمینه دارم یک مقدارش از این جهت است که با یک حس میسیون و ارزشهای اخلاقی شدید در اینکار رفته بودیم.

سؤال: شما وقتی به تهران آمدید حدود سالهای ۱۳۲۵ حزب توده هنوز فعالیت میکرد و علنی نبود؟

دکتر اعتماد: بله حزب توده هنوز علنی بود و فعالیت میکرد و من یادم هست که وقتی من عضو حزب توده شدم کلوب حزب توده هنوز در خیابان فردوسی بود و ما هر شب تقریباً آنجا بودیم و روزی که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به اعلیحضرت سوء قصد شد، من یادم است که آنروز از صبح تا عصر رفته بودیم به سرقبر دکتر ارانی، حالا بچه علت و چرا یادم نیست و عصر که از آنجا برگشتیم این داستان را شنیدیم و رفتیم در کلوب حزب توده و من متوجه شدم که تمام دور کلوب حزب توده را سرباز یا پلیس گرفته بود که خوب خاطر من نیست که ما میک بودند و اتمسفر در کلوب فوق العاده حاد بود. یکی دو تا چهره را آنشب یادم هست و دیدم، از جمله یک مهندس بود که رئیس سازمان جوانان حزب توده بود که اسمش یادم نیست و با او صحبت کردم. علائم ترس و وحشت را خوب یادم هست که در قیافه ها میدیدم و ما را در واقع فرستادند به خانه و گفتند که همه زود بروید

بخانه‌ها ی‌تان فعلاً" هم‌آفتابی نشوید تا به بینیم که وضع چطور میشود. در واقع در یک حالت بحرانی شدیدی بودند. ما رفتیم به خانه‌هایمان و مدتی ترس و وحشت داشتیم از غیرقانونی کردن حزب توده و اینکه تاثیراتش چه خواهد شد و تکلیف ما چه میشود، ولی تقریباً " تا آنجا که بخاطر دارم و میتوانم بگویم اینست که مبارزه قطع نشد، خیلی زود زیرزمینی ارتباطات ما با هم برقرار شد. آن سال من در کلاس ۱۱ بودم و امتحان نهائی داشتیم و در حدود ۱۸ ساله بودم و اینکه گفتم امتحانات نهائی داشتیم خوب یادم هست برای اینکه امتحانات قبل از نهائی بود آخر سال در البرز و یادم هست که در جلسات امتحان ما مرتب روزنامه‌های حزب را الهه می‌کردیم در کاغذ دست‌بست می‌گردانیدیم. بنا براین تا آنجا که خاطره من نشان میدهد آن سال مبارزه قطع نشد و ادامه داشت. حالا که من رفتم روی این مطلب بدنیست که این داستان را تمام بکنم برای اینکه بعداً اینکار یک مقصداری توسعه پیدا کرد. یعنی پس از چند ماه مبارزه بصورت پخش کردن شب‌نامه و روزنامه ممنوعه، کار ارگانیزه شد. از اولین بروزات کار مجدد و برملای حزب توده از لحاظ مطبوعاتی، انتشار یک سری روزنامه و مجله بود که یکی از آنها که خیلی شهرت پیدا کرد روزنامه بسوی آینده بود و یکی دیگر یک مجله بود که اسم آنرا بخاطر ندارم و در هر صورت مهم‌تر از همه روزنامه بسوی آینده بود. البته این روزنامه‌ها رسماً " که توده‌ای نبودند یعنی آن مجله یکنفر صاحب امتیاز داشت و روزنامه‌ها چاپ می‌کرد ولی حزب توده آنها را می‌چرخاند. روزنامه بسوی آینده را صد درصد حزب توده می‌چرخاند. آن مجله را یادم هست که مستقیماً " حزب اداره نمی‌کرد. روزنامه بسوی آینده پس از اینکه انتشار یافت خیلی زود شروع کرد به "سوکسه" پیدا کردن یعنی آن روزها واقعا " نشریه‌ای بود که در خیابان که آدم میرفت تمام منتظر بودند که این روزنامه بیرون بیاید و بخرند. فوق‌العاده روزنامه جدی و خوبی بود، سطحش خیلی خوب بود، خوب اداره میشد باین معنی که مرتب چاپ میشد، سر ساعت بیرون می‌آمد. یعنی روزنامه‌ای نبود که بر اثر تضیقاتی که برایش قائل میشدند نامرتب باشد یا پس و پیش بشود یا تمام بشود، برای اینکه باندازه کافی چاپ میشد. بعضی اوقات ۵۰ هزار نسخه در روز چاپ میشد که فوق‌العاده در آنروز تیراژ خوبی بود. این زمان تقریباً " وقتی بود که من دیپلوم متوسطه را گرفته بودم و بعجل دیگری که بعداً " بآن برمی‌گردم تصمیم گرفته بودم که بروم در خارج تحصیل کنم. در ضمن اینکه از یک طرف فکرم بر این بود که بروم در خارج تحصیل کنم از آن طرف هم گرفتار کار حزب بودم. آهسته آهسته وارد داستانی شدم که فوق‌العاده جالب بود یعنی حزب یکروز تصمیم گرفت که روزنامه بسوی آینده را صد درصد بدست بگیرد چون در اول همانطور تدریجی شروع شده بود و آنروزی که تصمیم گرفت صد درصد آنرا در دست بگیرد آنروز مرا خواستند و بعنوان کمی‌سیاسی روی روزنامه گذاشتند و شاید برای مدت یکسال تنها کسی که با قدرت تمام این روزنامه را در سن ۱۹ سالگی اداره می‌کردم بودم. باین معنی که تمام اختیار روزنامه بر اینک‌ه‌چه چاپ بشود و پولش کجا برود و چقدر چاپ بشود، هر چه بود و نبود از لحاظ حزب در اختیار من بود. مجریان آن کسان دیگری بودند البته برای اینکه یک صاحب امتیاز داشت، قاسمی، اگر خوب یادم باشد که با آن قاسمی

حزب توده فرق دارد، اگر اشتباه نکنم، ولی آنکسی که رسماً "همه چیز را تصمیم می‌گرفت من بودم"، در ضمن هم مقالاتی که باید گرفته میشد، کسانی که آنها را می‌گرفتند همه افراد مخفی بودند، یعنی تمام کسانی بودند که مخفی بودند و اینطرف و آنطرف پخش بودند در خانه‌ها و این مقالات را هم تنها کسی که میتواند بگیرد من بودم برای اینکه ما مورین نگیرندشان، بنابراین وظیفه من این بود که صبح تا عصر راه بیفتیم در خیابانهای تهران و از این گوشه بآن گوشه مقالات را جمع کنم بعد هم روزنامه تنظیم بشود و اینکه چه چیزی گذاشته بشود و چه چیزی گذاشته نشود و بعد آخر شب دخل و خرج روزنامه معین بشود و بعد پولها را هر شب در یک تعدادی کیف پول می‌آوردند و ما آنها را در بانک می‌گذاشتم یا در جاهای دیگر قایم میکردم. خلاصه داستانهای بود که زیاد وارد جزئیات آن نمیشوم ولی آنچه که من میخواستم تذکر بدهم این بود که یک مدتی بر حسب اتفاق و با آنکه هیچ سابقه مطبوعاتی در من نبود مسئولیت روزنامه بسوی آینده با من بود و آن موقع هم به جرات میتوانم بگویم که بزرگترین روزنامه تهران بود از لحاظ تیراژ و فوق العاده فروش میرفت و مورد استقبال بود، بعداً "تضادهائی با حزب توده پیدا کردم که باعث شد که برنامه رفتن و تحصیل کردن در خارج از کشور را اولویت دادم و در سال ۱۹۵۰ من برای تحصیل از ایران بیرون آمدم و رفتم به سوئیس. یک چیزی که راجع به آن مدتی که در حزب توده فعالیت میکردم جالب است که بگویم این بود که زیاد کنکاش اخلاقی در روزهای عادی در من وجود نداشت، یعنی روزهایی که صبح تا عصر فعالیت حزبی میکردیم هیچوقت من تضاد با امیال اخلاقی و ملی خودم نمیدیدم جز در بعضی از موارد و آنموارد جالب است که ذکر بشود. یکی روز ۲۱ آذر بود که به غائله آذربایجان خاتمه داده شد. من آنروز را خیلی خوب یادم هست و آنروز واقعا "هر چه فکر میکنم که آن احساس درونی من که بخواهم بیرون بیاورم که چه بود، خیلی مشکل است برای اینکه احساس مخلوطی بود زیرا بهر صورت از یکطرف یک تصویری از ایران داشتم و اینکه مجدداً تجزیه ایران از بین رفته است و ارتش ایران شکل گرفته است و اینها یک چیزهایی بود که شاید در گوشه های مغز و احساس من هنوز مانده بود که یک ذره خوشبختی می‌آمد و از آنطرف چون توده‌ای بودم و شکست فرقه دمکرات آذربایجان را نمیتوانستم ببینم ناراحت بودم، بنابراین یکی از لحظاتی که احساس مخلوط در من ایجاد شده بود یکی آن روز بود، روزهای دیگر هم بود مثلاً "روز سوء قصد به اعلی حضرت بود، که بسا از احساس مخلوط داشتم و آنروز نه شاید بعلمت اینکه نسبت به اعلی حضرت فقید سمپاتی خاصی داشتم، نه یاد من نیست که چنین چیزی بود، بلکه اصلاً نسبت به نفس این عمل احساس مخلوط داشتم بنابراین حتی من فکر میکنم که در مغز یک نفر مبارز چپی توده‌ای نیز ریشه‌های ملی، بعضی اوقات یک تاثیراتی میگذارد که آن وقایع ممکن است در آنجا نقشی بازی کند، فکر نمیکنم که کسی تا ابد دل باخته افکار و عقاید سیاسی خودش باشد و بهمان علت فکر میکنم که وقایع در مغز مردم تاثیر میگذارد و باید برای وقایع این اهمیت را قائل شویم بطوری که مغز مردم و حتی جوانان امروز ما را، یک دفعه و برای همیشه در قالب گذاشته ندانیم و بدانیم که اینها تحت تاثیر وقایع قرار میگیرند.

من راجع به این مدت دیگر چیز جالبی نمی بینم در این زمینه بگویم مگر اینکه سئوالی بشود.

سؤال: فعالیت‌های حزبی را در خارج هم ادامه دادید یا نه و بعد گفتید که اختلافاتی با حزب پیدا کردید که باعث شد رفتن شما به خارج را تسریع بکند؟

دکتر اعتماد: اختلافات با حزب بیشتر روی نحوه اداره حزب بود. یعنی حزب بی‌یک نحو مونولی تیک و دیکتاتوری اداره میشد و من آنروز آنرا نمیتوانستم تحمل بکنم. تا آنجا که من بیاد دارم اختلاف من با حزب در آنروز این نبود که چرا آنها از شوروی حمایت میکنند یعنی آنروز این برای من مسئله نبود و روشن نشده بود و من بیشتر اختلاف شخصی داشتم و فکر میکردم که در داخل یک حزب مترقی که مدعی منافع ایران است، در داخل خود حزب یک مکانیزم دمکراسی باشد که افراد بتوانند حرفشان را بزنند و نظریاتشان را بگویند و من مرتب برخورد میکردم با یک سلسله عواملی که بمن نشان میداد که رهبری حزب توده افکار را تحمیل میکند. مثالهای آن خیلی زیاد است که حالا نمیخواهم وقت بگیرم ولی آنجائی که من میتوانستم بقیه آنها را به چشم، روی رفتارشان نمیتوانستم بقیه‌شان را بچشم، روی مدالیت‌ها کار نمیتوانستم که چطوری هر وقت که لازم میدانستند یک روالی داشتند و حوزه‌های یک ترتیبی داشت، هر وقت که لازم میدانستند این مدالیت‌ها را بهم میزدند و از بالا بهم میزدند برای اینکه تاثیرگزاری کسسه میخواستند در وقایع ایجاد کنند، بکنند و من آن چون کنکرت بود می گرفتم و نسبت به آنها مدعی میشدم. در ضمن اسم آن مهندس که رئیس سازمان جوانان حزب بود یادم آمد که مهندس شاندرمنی بود و بعلمت این امر یادم آمد که خواهر او با من در یک حوزه بود و یادم هست که یک مقداری با آن کنکاش داشتم، متوجه اسمش شدم و بیشتر روی "پروسدور" با آنها در جنگ بودم که ناشی از روحیه دیکتاتوری در داخل حزب بود و اینهم گفتنش لازم است برای اینکه نشان میدهد که جوانها از اینکار ناراحت میشدند. من اهمیت این موضوع را که حزب توده آنوقت تا چه حد به شوروی وابسته بود در آن موقع نمیدیدم و تشخیص نمیدادم. راجع به ادامه تحصیلات و فعالیت‌های حزبی در اروپا، بعد از آنکه من آمدم یکی از خاطرات تلخ من اینست که فوق العاده ناراحت شدم که وقایع مملکت در آن موقع وقایع خیلی سریع اتفاق می افتاد و تاریخ مادر واقع مراحل خیلی خطیری از زندگی راطی میکرد یعنی بعد مصدق کم کم داشت رومی آمد، هنوز نخست وزیر نشده بود ولی آثار یک بحران سیاسی بزرگ در ایران مشهود بود.

سؤال: در سال ۱۳۲۹ یعنی دسامبر ۱۹۵۰ که شما رفتید مسئله نفت مطرح بود و قرارداد گس - گلشائیان در مجلس مطرح بود؟

دکتر اعتماد: بله همین مسائل مطرح بود و آنچه باعث ایجاد ناراحتی بین من و حزب میشد نحوه برخورد با مسائل کلی سیاسی ایران یا جهانی بود. باین ترتیب که یک سری وقایع اتفاق می افتاد، یا یک سری بحث‌های حزبی راه می افتاد که برای ما روشن

نبود و بعد که می‌پرسیدیم تا آنجا که من یاد هستم و جلسات متعدد داشتیم و "انالیز" اینها را می‌پرسیدم از طرف حزب یک مقداری انالیز داده میشد. یاد هستم که جنگ کره بود و وقایع داخلی هر روز بود، در مقابل همه این وقایع یک مقداری جواب بماند داده میشد و انالیز خاصی داده میشد. مثلاً "در مورد ملی کردن نفت یاد هست که مدت‌ها با حزب توده کنکاش داشتیم برای اینکه اتفاقاً" این جالب هست که ذکر بشود که دقیقاً "حزب توده در آنوقت با ملی شدن نفت در ایران مخالفت میکرد و بماند دستور داده شده بود که در بحث‌هایی که داشتیم همیشه با ملی شدن نفت مخالفت کنیم. آنوقت اول کار بود، یعنی درست اولین بار بود که صحبت ملی شدن نفت مطرح شده بود، وقتی که دلیل این امر می‌خواستیم تنها چیزی که یاد هست که آنوقت بماند می‌گفتند این بود که شما کارتان را بکنید و مخالفت نکنید برای اینکه الان در هر صورت صنعت نفت ملی شده‌ای برای ایران مطرح نیست و مهم اینست که ما امپریالیسم را بزانو در آوریم و مهم اینست که توده‌ها را در دنیا مستقر بکنیم و مسئله ملی شدن نفت هم جزئی از آنست و اینکه الان بطور جداگانه مسئله ملی شدن نفت مطرح شده یک مانوری است برای اینکه مبارزه توده‌های ایران را منحرف بکنند و بیک جای خاصی مربوط بکنند و خلاصه می‌گفتند که آنها به جای کل جزء را چسبیده‌اند و مدتی هم ما با ملی شدن صنعت نفت مخالفت کردیم و من یاد هستم که این تضاد را دیدیم که از طرفی مردم ایران استقبال میکردند ولی ما مجبور بودیم که مخالف استقبال مردم صحبت بکنیم و انالیزهای دیگری هم که میشد روی هم رفته قانع کننده نبود برای مردم و یاد هست که اینها هم اینطور جمع میشد و ایجاد احساس ناراحتی میکرد بدون اینکه این ناراحتی فعلاً "فرم خاصی پیدا بکند ولی یک ناراحتی بود از این که یک جاهائی یک چیزهایی می‌گذرد که ما نمیدانیم و این احساس بخوبی یاد هست. بعد راجع به ادا مه مبارزه در خارج کشور، مسلم است که انسان وقتی در دیار غربت واقع میشود یک مقدار احساسات تلطیف شده پیدا میکند، حس غربت و تنهایی و شاید در آن موقع مهمترین احساسی که من میکردم احساس گناه بود که چرا و بچه علت من برای تا می‌سرنوشت خودم همگامان خودم را در ایران رها کردم و مبارزه‌ای که داشتم رها کردم و ملت ایران را به سرنوشت خودش از لحاظ خودم رها کردم و آمدم، بنا بر این احساس گناه خیلی شدید در من تاثیر گذاشته بود حتی در بعضی از مواقع تا آن حد بود که تصمیم می‌گرفتم که برگردم با ایران و بعد از طرفی یک گرفتاریهایی که در مغزم با حزب داشتم این امید را نمیداد که با ایران برگردم و آنطوریکه باید منشاء اثر باشم. همین شک ادا مه پیدا میکرد و سالهای اولی که در اروپا بودم این شک ادا مه پیدا میکرد، ولی حرکتی که برای جبران این ناراحتی کردم این بود که مجدداً "مبارزه سیاسی را در اروپا شروع کنم. من آن موقع در لوزان بودم و دوستانی پیدا کرده بودم که اینها یک سلول یا حوزه حزبی داشتند و خیلی زود من به آنها پیوستم. در حزب آنوقت فعالیت‌های جالبی میشد بعلمت اینکه ما بعد از مدتی کوری کشیدن در ایران و یک جانب‌شناسی دستمان باز بود و از اطلاعات و مطبوعات که در اروپا میدیدیم و میشنیدیم یک مقدار بیشتری آزادی فکری پیدا کرده بودیم، فشار حزبی با آنطوریکه در تهران احساس میشد در

اینجا احساس نمیشد برای اینکه دور از محیط رهبری بودیم و در نتیجه یک مقدار زیادی آزادی فکری و عملی داشتیم و این خودش انگیزه خوبی برای من بود که این موضوع را ادامه بدهم. ضمن اینهم فکر میکردیم که اگر اوضاع در ایران یک خورده ناچور شد البته در اروپا ما ادامه خواهیم داد، یک مقداری هم از فعالیت ها در آن زمینه بود و علاوه بر فعالیت های فکری و حزبی و حوزه های، دانشجویان ایرانی مقیم لوزان انجمنی داشتند که مادرانجمن رخنه کرده بودیم و من در انجمن آنها بودم و از آن طریق فعالیت های سیاسی خودمان را انجام میدادیم. در آن موقع یادم هست که ایرج اسکندری دروین بود و تا آنجا که یادم هست عضو کمیته مرکزی حزب بود و کارهای ما را او رهبری میکرد و یک رابطه با او داشتیم و با او گزارش میدادیم. جنگ هندوچین آن موقع مطرح بود و آنالیزهایی که آن وقت راجع به آن جنگ میکردیم یک مقداری مشکلات ایجاد شد که یک مقداری تشتت در گروه ما ایجاد کرد. بعد تا رسید به مرگ استالین و وقایع ماه های بعد از مرگ استالین که آنجا یک دفعه سرنوشت من از لحاظ رابطه ام با حزب توده بکلی دگرگون شد. اولین واقعه حساسی که اتفاق افتاد در برلن شرقی بود که آن اعتبار معروف کارگران خیابان استالین آله در برلن شرقی بود که برای اولین بار در بلوک شرق بعد از مرگ استالین اظهار ناراضی شد و اعتبار شد و معمولاً در حزب توده اینطور بود که وقتی حوزه ها تشکیل میشد و وقایع را آنالیز میکردند فوری شروع میکردند این مسائل را به گناه امپریالیسم جهانی گذاشتن و منوط کردن با اینکه دیگران در گروه سوسیالیست تخطئه میکنند و این نوع چیزها و من یادم هست که هر شب یک نفر مسئول اخبار و تفسیر داشتیم که نوبتی بود آن شب بر حسب اتفاق نوبت من بود، وقایع استالین آله مرافق العاده منقلب کرده بود و بفکر او داشته بود، من خاطر م هست وقتی که جلسه شروع شد و من خواستم اخبار را بگویم و آنالیز بکنم یک دفعه گفتم که من از افراد حوزه میخواهم که با احترام عمل شان را به کارگران استالین آله یک دقیقه سکوت کنند، یک دفعه یک حالت عجیب و غریبی ایجاد شد در همه که چطور مگر آنها کار خوبی کرده اند؟ من گفتم که نمیدانم کار خوبی کرده اند یا نه و آنرا بعد با آنالیز بکنیم ولی مسئله اینست که ما دائم نشسته ایم دور هم و گفته ایم که ما از حرکت های کارگری که بر ضد اختناق دولت ها است، مادر آن جهت گام میگذاریم و امروز من میبینم که در آلمان شرقی یک چنین عملی اتفاق افتاده و کارگرها ناراضی اند و اعتبار کرده اند و برای من همیشه این مقدس بوده و امروز هم مقدس است. اگر کارگرها در ایران اعتبار میکنند مقدس است و در فرانسه اعتبار میکنند مقدس است در آلمان شرقی هم باید همینطور باشد که این شروع یک مقداری نزاع بین من و حزب توده در اروپا شد و بعد از چند جلسه بکلی دیگر این تضاد شدت گرفت که من کم کم دیگر کناره کشیدم و در واقع نتیجه ای که از اینکار میخواهم بگیرم این است که علی رغم تمام وقایع مملکتی یا غیر مملکتی آن چیزی که یک نفر جوانی مثل مرا برایش ثابت کرد که در یک گرداب ناچوری گرفتار شده، مسئله برخوردی بود که حزب توده ایران یا در مجموع کمونیست های آنروز نسبت به وقایع دنیا میکردند و با اصطلاح تحمیل فکری بود که به افراد میکردند در یک جهت خاص و آنروز من فهمیدم که این یک تحمیل فکری است و آنروز کم کم مبارزه را رها کردم و بعد هم فوق العاده ناراحت بودم و وجدان ناراحت داشتم و مدت ها مثل آدم بی

اعتقاد دومی ایمان بودم برای اینکه نمیدانستم دیگر برای چه زندگی میکنم و برای چه تحصیل میکنم و بعداً " به مملکت من چطور باید برگردم و برای مملکت من چکار کنم یکدفعه جوان ۲۱ ، ۲۲ ساله در مقابل یک خلاء کامل قرار گرفته بودم ، سالهای بسیار زنده بود و از طرفی چون درس مهندسی میخواندم و فوق العاده مشغول کننده بود بالطبع گرفتار درس بودم و سالها را میگذراندم .

سؤال: این سالها مصادف با حکومت دکتر مصدق در ایران بود و ملی شدن نفت و مشکلاتی که برای دانشجویان ایرانی از لحاظ ارسال ارز بوجود آمد ، آیا موضع جوان های حزب توده در خارج از ایران نسبت به وقایع دوران دکتر مصدق چه بود؟

دکتر اعتماد: من تا آنجا که یادم هست بین مادر آن موقع یعنی آنهایی که در لوزان بودیم یا در شهر ژنو و سایر جاها که تماس داشتیم ، مبارزات مصدق یا فعالیت سیاسی او آنطور مقبول و مطلوب نبود . یعنی ماها در هر صورت عکس العمل منفی نشان میدادیم و بدون اینکه یک تئوری خیلی محکمی داشته باشیم که چرا مصدق رفتار سیاسی این هست و آیا خوب است یا بد است و چه کار در مقابلش باید کرد ، تا ندانستیم ما این بود و جهتسی که میرفتیم این بود که این را باز از بازیهای سیاسی امپریالیسم در ایران میدانستیم و بیک نحوی آن ماهیت ملی و اساسی را برای آن میدانستیم و قائل نبودیم . در ضمن هم نسبت باین موضوع خیلی احساس ناراحتی میکردیم برای اینکه موقعیت ما را ضعیف میکرد ، برای اینکه بطور کلی قسمت بزرگی از ایرانیها آنوقت نسبت به این مسائل خیلی حساس بودند و یک مقداری احساس افتخار و غرور ملی میکردند و مخصوصاً " این که هر روز مصدق در اخبار بود ، میدیدیم و می شنیدیم و تب مصدق و موضوع ملی کردن صنعت نفت در ایران ، تقریباً " تمام " مدیای " غربی را گرفته بود و یک مقدار زیبایی ایرانیها از این استقبال میکردند و در واقع احساس این بود که ایران در جهت تاریخ خودش دارد پیش میرود . مایک مقداری ناراحت بودیم از اینکه تا یک مقدار در یک محصه موضعی قرار گرفته ایم نسبت به این داستان و نمیتوانستیم این را توجیه بکنیم . یکی شاید از دلایل عمیق ناراحتی همه مادر آن موقع و اینکه نتوانستیم بالاخره در اروپا خیلی بصورت بارورتر و مثمرتر مبارزه بکنیم ، زیرا آن موقع تظاهراتی داشتیم که با سیاست آنروز نمیخواند ، تا رسید به اول تابستان سال ۱۳۳۲ که وقایع ۲۵ مرداد و ۲۸ مرداد در ۱۳۳۲ اتفاق افتاد . در آنسال فستیوال جوانان در رومانی در بخارست تشکیل شد و من با هزار مصیبت توانستم بالاخره در این فستیوال شرکت کنم . یک عده ای بودند که از لوزان و ژنو و فرانسه و سایر کشورهای اروپایی در این فستیوال شرکت کردند و برای من خیلی جالب بود زیرا اولین بار برخورد می کردیم با آن کسانی که سه سال پیش در ایران گذاشته بودیم و آمده بودیم و برای من حتی ناراحت کننده بود که حالا اینها برخورد من چطور میشود ، بما چه خواهند گفت و چطور بمانگاه خواهند کرد . بهر حال باشوق و ذوق به فستیوال بخارست رفتیم ، از ایران رویهمرفته در آن فستیوال اگر اشتباه نکنم در حدود ۱۵۰ نفر بودند که همه ما را در یک محل جا داده بودند و با هم بودیم .

شخصی بود بنام افکاری که رئیس هیئت ایرانیها بود که یک پایش هم نا راحت بود، آقای جهانگیر افکاری، افراد شناخته شده زیادی بودند که بعضی از آنها را با خاطر دارم و بعضی را به خاطر ندارم و در آنجا در زمان فستیوال بود که بازیگ "کلش" اساسی دیگری باز هم من با اینها پیدا کردم و آن "کلش" برخوردار رفتاری بود، رفتاری در دوزمینه یعنی هر چه اینها در رومانی در آنروز میدیدند فکر میکردند که شاهکار صنعت و کشا ورزی دنیا را دیده اند و با یک نگاهی به چیزهای بسیار مفلوک نگاه میکردند، که ما که از اروپا رفته بودیم میدانستیم که مفلوک است، ولی آنها فکر میکردند که اینها فقط در یک اجتماع سوسیالیستی و به برکت دست توانای استالین میشود یک چنین چیزهایی را ساخت و مرتب یک چیزهای پیش پا افتاده ای را میگفتند که به بیند سوسیالیسم چه ساخته است و چکار کرده است که ما میفهمیدیم که این برخوردار چقدر بجان و غلط است، یکی دیگر برخوردار رفتاری بود که بنظر بنده آن از همه مهمتر بود و آن بود که رفتار ریکنفر مثل من که یکسک آدمی بودم که مقید بودم و خیلی "اکسترا واگانی" نبودم، رفتار و برخوردار به آدمها و مسائل عادی زندگی را اینها رد میکردند یعنی یک مقداری همانطور که بعداً "فهمیدیم که آخوندها با این رفتارها مخالفت میکنند، افراد حزب توده هم آنموقع مخالفت میکردند مثلاً" در برخوردار دخترها، خوب یاد هست که یک نوع پوریتانسیسم عجیب و غریبی برقرار کرده بودند که کسی جرات نمیکرد که با یک دختری صحبت کند، تا یک نفر با یک دختر صحبت میکرد آنهائی که از بیرون میآمدند فکر میکردند که این حالا "آمبورژوازه" شده، مثلاً" یعنی اینکه یک چیزی رویش میگذاشتند که یک مقداری برا و ایراد می گرفتند و اینرا به کرات انسان میدید، یعنی با یک محیط خفه کننده و مفلوک و پائینی انسان برخوردار میکرد که مثلاً" من که دو سال در اروپا بودم، برخوردار کردم فهمیدم که چه اختناقی را با ما تحمیل کرده بودند، حالا تازه اینها از ایران آمده بودند بیرون و فوق العاده این رفتار برای من زننده بود و تصویر یک اجتماعی را در من ایجاد کرد که یک روزی ممکن است همه ما و این گروه بالاخره بخوایم مملکت ایران را در دست بگیرد و اداره بکنند و آنروز چه اختناقی را تحمیل میکنند نسبت به خود ما، حالا به سایر مردم نمیگویم ولی آنجا فوق العاده نا راحت برگشتم و رفتار همه آنها بنظر من زننده آمد، حسادت‌هایی که میکردند و توطئه‌هایی که علیه خودشان در داخل خودشان میکردند، برای اولین بار برای من مشهود شد. البته یک خاطره خیلی عجیب که آنجا داشتیم این بود که ۲۵ مرداد آنجا بودیم، بعد از اینکه خبر رسید که اعلیحضرت از ایران بیرون رفتند و مملکت مانده دست مصدقیها و توده‌ایها، البته آنجا همه دیگر فریادشادی بلند کردند و خوب یاد هست که آنروز صبح جمع شدیم در یک سالن و سرودهای مختلف خواندیم و خواستم بگویم ملی و میهنی، ولی یاد آمد که اولش سرود استالینگراد را خواندیم که یک سرودی بسود بنام استالینگراد، بنا بر این ملی و میهنی نبود، یک مقدار سرودهای دیگری بسود سرود انترناسیونال خواندیم و از سرود ملی چیزی یاد من نیست ولی بهر صورت همه تحریک شده بودند و بهم تبریک میگفتند و در فکر این بودند که حالا در ایران چه میگردد، تا ما باین داستان مشغول بودیم ۲۸ مرداد شد و باز خبر آمد که صحنه برگشته و عوض شده و

فوق العاده آنروز باز دیدنی بود که این افراد آنجا چگونه عکس العمل میکردند . فردای آنروز فکر میکنم که آنهایی که میرفتند بطرف ایران برگشتند به ایران و از طریق شوروی مراجعت میکردند . خدا حافظی ها فوق العاده تلخ بود و هرکسی مثل من اینک به طرف سرنوشت نامعلومی میرود ، یاد هست که برای آنها آنروز فوق العاده دردناک بود و بعد در هر صورت آنها رفتند و من رفتم به لهستان ، آنجا یک کاری داشتم و از آنجا برگشتم به سوئیس و این آن ماههای آخری بود که فکر میکنم آن اعتمساب کارگران استالین آله اگر اشتباه نکنم پاییز بود و این تابستان همان سال بود یعنی برخوردهای آخری بود که با حزب توده داشتم و با آن نوع افکار کمونیستی جهانی که کم کم رها کردم و رفتم پی درس و ماجرا تمام شد .

سوال: من دو سوال دیگر در این زمینه میکنم ، یکی اینکه آیا فعالیتهای سیاسی دیگری را ظرف این مدت که در اروپا بودید انجام دادید یا نه و آخر اینکه این فعالیتها چپ و کمونیستی که داشتید در با زگشت به ایران در سال ۴۵ و شغل های بعدی شما ، آیا مورد مواخذه قرار گرفت و تاثیری در زندگی شغلی شما بعدا داشت یا خیر ؟

دکتر اعتماد: نه خیر ، بعد از آن دیگر من در اروپا هیچ مبارزه سیاسی نداشتم یعنی از آن جریان که بریده شدم ، پی جریان فکری دیگری را نگرفتم که ادامه بدهم و بنا بر این بصورت یک آدم منفرد ولی بیش از پیش متوجه ارتباط شخص خودم با کشورم بودم ، دیگر اینجا جنبه فکری و دسته جمعی آن از بین رفته بود و فقط در کنکاش این بودم که یکنفر مثل من بایدها مملکت خودش چکا ر بکند ، این مسئله ای بود که سالهای بعد خواهم گفت که چگونه در مغز خودم حل کردم . اما تاثیری که این وقایع در من گذاشت این بود که گرفتاری زیادی برای من ایجاد کرد . اولاً " وقتیکه از فستیوال جوانان برگشتیم از طرف سفارت ایران مورد مواخذه قرار گرفتیم و هم از طرف پلیس سوئیس که با فشار آنها اینکار را میکردند . اولین تاثیر آن این بود که سفارت ایران گذرنا مرا گرفت و ارز تحصیلی بنده را هم قطع کردند و در آن موقع اتفاقاً " ، یعنی یکسال قبل از آن پدرم فوت کرده بود چون من به هزینه تحصیلی شخصی زندگی میکردم و پدرم هم فوت کرد و بعد از فوتش مدت ها گرفتار تشریفات قانونی بودند و پولی موجود نبود که برای من بفرستند و در آن مرحله دولت هم ارز تحصیلی مرا قطع کرد و در زمان مصدق یاد هست که با نرخ ارز چندین برابر نرخ معمولی بود و فوق العاده سخت بدست میآمد ، بنا بر این وارد یک مرحله سخت زندگی شدم برای اینکه تحصیل میبایستی بکنم و تحصیلم خرج داشت و خودم خرج داشتم و از ایران تقریباً " چیزی نمیرسید گاهی اوقات برادرانم به هزار رزور یک مقداری پول برای من میفرستادند . غذای من در ۲۴ ساعت به یک دفعه رسیده بود و فقط یک دفعه میتوانستم غذا بخورم بطوریکه سرکلاس از گرسنگی نتوانستم ادامه بدهم برگشتم خانه ، آن یک وعده غذا راهم سوئیس ها بمن اعتبار میدادند چون سه سال تمام من در یک پانسیون سوئیس که بودم بدون پول زندگی کردم تا بعد از آنکه تحصیل کردم پولشان را برگرداندم .

بنابراین یک مرحله سختی بود و گذرنا مه همراه گرفتند و ندادند و فوق العاده من سختی کشیدم بعد هم البته تمام شد و گذرنا مه را یک طوری دادند و سابقه ای از ایمن داستان در ایران حتما " در دستگاه های دولتی مربوط بوده که من هیچ وقت نفهمیدم که وسعت این سابقه چقدر بوده یعنی تا چه حد دولت آن وقت به رفتار سیاسی من آگاهی داشته و تا چه حد نداشته، یعنی نمیدانم صرف رفتن به فستیوال جوانان را اینها برای من بهانه گرفته بودند یا میدانستند که مبارزات من از قبل چه بوده، آنرا من هیچ وقت نفهمیدم فقط وقتی برگشتم با ایران سالها بعد یادم هست که اولین باری که رفتم سازمان برنامه و آقای اصفیاء را دیدم، خودم را با ایشان معرفی کردم که مرا در سازمان برنامه استخدام نکنند، مدارک و کارها را دیدم و خوشحال شد و گفت بیایید و از فردا شروع کنید، من گفتم آقای اصفیاء من فکر میکنم که یک مسئله دیگر هم هست که باید حتما " دقت کنید و بمن نگویید که از فردا شروع کن، شاید من نتوانم از فردا شروع کنم، ایشان گفتند چیست؟ من گفتم که سابقه سیاسی داشته ام، یک ذره فکر کرد و گفت اصلاً " نا راحت نباش و اینرا من درست میکنم بعد رفت و چند روز دیگر مرا خواست و گفت که من آمدن تو و کارهایی که کرده ای حضوراً علی حضرت گزارش کردم و آن چیزی هم که بمن گفتی در اجاع به سابقه سیاسی، گزارش دادم و گفتم که خودش میگوید که من یک چنین آدمی بودم، بعد گفت که علی حضرت فرموده اند که هیچ اشکالی ندارد و تشویق کنید و کارها و بدهید و پیگیری کنید که کارش به نتیجه برسد و آن موضوع را نیز فراموش نکنید، حالا تا چه حد اینها توانسته اند در این میان چک بکنند که سابقه من چه بوده، من نمیدانم و آن چیزی که من میدانم همین است.

سؤال: آن دو سه سالی که شما در فرانسه و سوئیس کار کردید، آیا اشکالات زندگی مادی داشتید یا اینکه فکر میکردید که در اروپا بمانید و همانجا مقیم بشوید؟

دکتر اعتماد: علت اروپا ماندن بنده اینطور توجیه میشود که بعد از اینکه کشش پیدا کردم بطرف تکنولوژیهای جدید آنوقت تکنولوژی هسته ای خیلی جدید بود و اینقدر در دنیا رسوخ پیدا نکرده بود حالا دلیل آن کشش چیست آنرا با گذاریم کنار، ولی در هر صورت وقتی در اینراه رفتم و تمام کردم متوجه این شدم که در یک دوراهی عجیب و غریبی قرار گرفته ام یکی اینکه یک مقداری از لحاظ شخصی سرمایه گذاری کرده ام، وقت و جوانیم را روی یک رشته علمی و خوشبختانه یا متأسفانه فوق العاده در آن رشته موفق بودم، اینکه میگویم خوشبختانه یا متأسفانه برای اینست که معلوم نیست که سرنوشت چه بایده سربیکنم فریباً و رد و اگر تا آن حد موفق نبودم شاید بعد از تمام دکترا فوراً " برمیشتم به ایران یعنی فکر میکردم که حالا من مدرکی دارم و میتوانم بروم و کار کنم، ولی چون درجه موفقیتم بیش از یک حد عالی بدست آوردن یک دکترا بود و در ضمن هم همانطور که گفتم کار میکردم و دکترا میگذراندم و بصورت کارشناس بودم بطور طبیعی میدیدم که من در یک جریان علمی خاصی قرار گرفته ام که این جریان علمی را خیلی راحت میتوانم ادامه بدهم و خودم را کاملاً متروکتر میکنم در این زمینه، مسئله

اساسی این نبود که بایران برگردم و یا برگردم برای اینکه در مغز من راهی جز برگشتن بایران رفتن و خدمت کردن به مملکت واقعا " در آن روز نبود. مسئله اساسی این بود که چه وقت باید برگردم و آن زمانی که " اپتیموم " هست از لحاظ من که بتوانم بایک مغز آماده و پرداخته به مملکت برگردم چه وقت هست ، آیا یکنفر که دکتر میگرد در یک زمینه علمی، آیا این کافی است که برگردم به مملکت خدمت کنیانه باید یک مقدار تجربه ضمن عمل پیدا کند و روال کار کردن را یاد بگیرد و یک مقدار از متدهای اینها در برخورد های شفلی اندوخته بکنند و با آن برگردند به ایران. مادام که احساس من این بود که از محیط دارم میگیرم ، یعنی به سرعت میگردم و خیلی راحت میتوانستم خودم را قانع بکنم که نباید در فرنگ بمانم یعنی روز بروز به " پتانسیل " من اضافه میشد تا جایی که دیگر این احساس بمن دست داد که دیگر بیش از آنچه که میگیرم دارم میدهم ، چون دو سال بعد از دکتر در آن مرکز تحقیقات دولت سوئیس کار میکردم دیگر به این نتیجه رسیدم که من دیگر دارم باین اجتماع پس میدهم ، البته میگردم ولی بیشتر دارم پس میدهم و آن پس دادن باعث این شده که برای من ثابت کنده که دیگر موقع برگشتن است زیرا در آن " پزیسونی " بودم که بتوانم کار بکنم و با اجتماع پس بدهم از آن چیزی که گرفته ام و یکدفعه تصمیم گرفتم که بایران برگردم ، مخصوصا " اینکه نوع تحقیقات من به جایی رسیده بود که " آستره " شده بود یعنی درباره چیزی تحقیق میکردم که حتی در تکنولوژی آنروز هم کاربرد خاصی نداشت و این بیشتر " فراستریشن " برایم درست میکرد یعنی در زمانی که مملکت ما در میجوشد و مردم دارند کار میکنند من دارم روی چیزهایی کار میکنم که معلوم نیست بچه دردمی خورد یا بکار خواهد رفت و چه روزی و چه نتیجه ای از آن خواهد گرفت یعنی یک کمی شروع کردم به احساس بیهودگی کردن و اینکه یک کمی خارج از خط عادی زندگی قرار گرفته بودم از لحاظ علمی بعد یکدفعه فکر کردم که حالا وقت برگشتن است که یا دم هست که مصادف با دولت مرحوم منصور بود و هما نروزها تصمیم داشتم که بایران برگردم و یک رئیس داشتم که بهر قیمتی شده بود نمیخواست بگزارد که من برگردم و یکروز صبح مرا خواست و گفت فهمیدید که در مملکت شما چه گذشته است ؟ گفتم نه ، گفت نخست وزیر شما را ترور کردند و محیط مغشوش شده و توخیالت راحت باشد و اینجا بمان که البته بعد از دو سه ماه من دیدم که ترور نخست وزیر واقعا " مقدمه یک بهم ریختگی سیاسی در ایران نبود ، چون در آنوقت من خیلی کم اطلاع از ایران داشتم ولی دیدم که نه ، مملکت دارد پیش میرود و بعد از آنکه هویدا نخست وزیر شد و ماند بعد آنوقتیکه من برگشتم به ایران سال اول نخست وزیری هویدا بود که بالاخره بهر ترتیبی بود برگشتم .

سوال: در دانشگاه تهران مثل اینکه اولین شغل شما بود وقتیکه برگشتید ، چه رشته ای را درس میدادید ؟

دکتر اعتماد: من در سوئیس که بودم در این موسسه تحقیقاتی که کار میکردم یک موسسه ای بود که مال دولت فدرال سوئیس بود و خیلی " اکسکلوزیو " بود در آنروزها و کارهای خیلی جالبی میکرد در آنروزهای اول توسعه تکنولوژی اتمی و من آنجا بر حسب اتفاق یک موقعیت

خاصی پیدا کرده بودم برای اینکه در آن موقع دولت سوئیس یکنوع تکنولوژی خاص راکتور اتمی را در سوئیس "تست" میکرد که البته ناموفق بود و از آن دست برداشتنند. البته آنوقت تنها در سوئیس نبود در همه جای دنیا "کانسپت" های مختلف راکتور اتمی را تست میکردند، من بر حسب زمانی روی توسعه یکی از اینها افتادم که این موقعیت را داشتم که از اول تا آخر در توسعه یک "کانسپت"، یک خط تکنولوژیک قرار بگیرم و از اول تا آخر یعنی تا وقتی که ساخته شد دیدم که چطور میشود که یک تکنولوژی را ادامه داد و تا آخر آن رفت و به همین علت هم فوق العاده موفق بودم و وضع حقوق بسیار خوبی داشتم، دو سال آخرش را رئیس یک گروه تحقیقاتی بودم که نه تنها در سوئیس بلکه در همه جای دنیا شهرت داشت و شاید پنج شش گروه در دنیا بیشتر نبوده که در آن زمینه تحقیق میکرد که یکی از آنها گروهی بود که من اداره میکردم، بنا بر این روزی که از سوئیس آمدم در نهایت با روری علمی، در نهایت موفقیت، سوئیس را ترک کردم و آمدم تقریباً "بزور" آمدم در عرض سال آخر سه دفعه حقوق مرا بردند بالا برای آنکه آن رئیس فکر میکرد که اینکه من میگویم میخواهم برگردم به تهران، حقوق کم است. در عرض یکسال سابقه نداشت سه بار حقوق مرا اضافه کردند و آخرش هم نگذاشت که من بروم. من یاد هستم که تعطیل تابستان را گرفتم و بدون اینکه به رئیس بگویم، تعطیلات یکماهه را رفتم بیرون و از آنجا نامه نوشتم که من گرفتار دولت خودم هستم و نمیتوانم بیایم آنجا، بنا بر این اینرا که میگویم جنبه تعریف ندارد فقط جنبه اینرا میخواهم بگویم که انگیزه نمیتوانست این باشد برای یک نفر که من تنها نبودم هزارها نفر مثل من بودند که در جایی که بهترین موقعیت را در کشورهای خارجی داشتند که در آنجا زندگی کنند، همانطور که عرض کردم هزارها نفر مثل من بودند، من فقط شهادت خودم را میتوانم عرض کنم، زندگی آنها بود و همه چیزشان بود، حرمت آنها بود و حقوقشان بود، ولی تشخیص دادند که یک روزی باید برگردند به مملکت و خدمت کنند و این مطلب برای سیری که بعداً "وقایع ایران پیدا میکند اهمیت دارد و بعد راجع به اینکه وقتی به ایران وارد شدم چطور بود، صحبت خواهم کرد.

سؤال: "اولاً" ۱۵ سال بود که شما ایران نبودید، حالا فرق محیط را هم بفرمائید؟

دکتر اعتماد: من وقتی که رفتم، همانطور که عرض کردم ایران در اغتشاش بود، بعد فقط یکبار در این وسط بعد از ۱۱ سال برای سه هفته با ایران برگشتم برای تعطیلات که آن سه هفته بکلی گنج شده بودم برای اینکه تهران بکلی عوض شده بود، همه چیز عوض شده بود و آن سه هفته را چون فامیل بزرگی داشتم به دید و بازدید گذراندم و از محیط هیچ چیز نتوانستم به فهمم جز اینکه بکلی محیطی که میدیدم دگرگون شده بود و جاها غیرا که میشناختم دیگر نمیشناختم. شهر بزرگ شده بود و زندگی مردم بهتر شده بود، گرفتاریهایی که ما آنوقت داشتیم نبود و این احساسی بود که در آن سه هفته در آنجا من داشتم. بعد برگشتم مجدداً "به سوئیس"، بعد از چهار سال که در مجموع پانزده سال شد، برگشتم ایران یک دفعه مثل اینکه آمدم و اردیک مملکت دیگر شده باشد، هنوز آن خاطرات ۱۹۵۰ که من ایران را ترک کرده بودم بود و باید بگویم که آن سه هفته همه اش به میهمانی گذشت، برای

اینکه وارد محیط نشدم و نفهمیدم که چه گذشت. یکدفعه مملکتی را پیدا کردم که احساس کردم که چرخهایش به گردش افتاده و یک کارهایی دارد میشود. من یادم نمیروند که آنروزهای اولی که من وارد تهران شده بودم صحبت از انعقاد قرارداد ذوب آهن با روسها بود، و یادم هست که یکروز صبح برای خرید روزنامه به خیابان رفتم و دیدم روزنامهها خبر آنرا گذاشته بودند و آنوقت نمیدانستم چه مرحله اش بود و چه بود، ولی یادم هست که وقتی پهلوی روزنامه فروش ایستاده بودم اشک از چشمهایم میریخت، یکدفعه مثل اینکه تصویر تازه ای از مملکت میدیدم، آنوقتها اگر یادتان باشد ذوب آهن برای همه ایرانیها عقده شده بود و همه فکر میکردند که اگر ذوب آهن راه بیفتد همه مملکت صنعتی میشود و همه چیز بسراهِ میافتد و تا یک حد هم بالاخره پایه صنعت بود، ولی خوب شاید به آن حد اهمیت نداشت ولی سمبولیک بود و مثل اینکه قیدهائی که آنروز بردست ملت بوده و نمیتوانسته کاری بکند دارد برداشته میشود برای اینکه این گره که از سابق بوده دارد گشوده میشود و مملکت به حرکت میافتد، تصویر من این بود که مملکت در حال جهش هست و بعد که کم کم وارد کارشدم و فعالیتها را میدیدم این احساس بمن دست میداد که کار خوبی کردم و الان وقت برگشتن به مملکت و کار کردن است، همه آنوقت شاهد بودیم که یک فاز فوق العاده پر تحرکی بود.

سؤال: خواهش میکنم خلاصه ای از تدریس در دانشگاه تهران هم بفرمائید؟

دکتر اعتماد: در دانشگاه تهران، پس از اینکه مدتی مرا پس و پیش کردند و اذیت کردند تقریباً " که آن داستان دیگری است و اگر میگویم اذیت کردند بعلمت این بود که " مانژمنت " نداشتند. یک موضوعی را بمن گفتند که درس بدهم، از این درس من فوق العاده خاطر تلخی دارم برای اینکه من نمیدانستم که در ایران چه درس میدادند و سطح دانشگاهها در چه حد است. اول بمن گفتند که شما هر چه میخواهید درس بدهید، من هم فکر کردم که سطح علمی دانشگاه آنقدر وسیع است که میتواند این امکان را بخودشان بدهند، منم آن رشته ای را که تخصص داشتم فیزیک را آکتور بود و گفتم اینسرا درس میدهم، گفتند خیلی خوب، ولی نمیدانستم که این میخورد یا نمیخورد و گفتم خیلی خوب جلسه اول رفتم که فیزیک را آکتور درس بدهم، از چشم بچه ها دیدم که مطلقاً " تغییر نمیکنند، بعد با آنها گفتم مگر این مقدمات را شما نمیدانید؟ گفتند نه، اصلاً ما اینها را نمیدانیم. گفتم مگر شما فیزیک نوترون خوانده اید؟ گفتند نه، ما فیزیک نوترون را نخوانده ایم. چون هر کس با فیزیک را آکتور هسته ای بخواند، باید اول فیزیک نوترون را بخواند. گفتم خیلی خوب درس را آکتور اتمی را میگذاریم کنار و من بشما درس فیزیک نوترون میدهم بعد شروع کردم به تدریس فیزیک نوترون و بعد دیدم که اینها همینطور بمن نگاه میکنند مثل اینکه باز هم آنتن هایشان نمیگیرد. گفتم مگر شما فیزیک هسته ای نخوانده اید؟ گفتند که یک چیزهای گنگی بما گفته اند ولی مادرست تعقیب نمیکنیم. خلاصه من اگر این مطالب را میگویم برای اینست که من مجبور شدم درس فیزیک را آکتور اتمی را برگردانم به درس فیزیک پایه یعنی فیزیک هسته ای و چند ماهی اینرا درس

دادم و بعد هم فهمیدم که این اصلاً "کلرمن نیست زیرا من متخصص فیزیک هسته‌ای نبودم و متخصص راکتورهای اتمی بودم و یا اگر بایداً اینکار را بکنم باید خودم را آماده بکنم بنا بر این خیلی با تلخی از این مسئله دست برداشتم و درس دادن در دانشگاه را صرف نظر کردم و در ضمن چون این تدریس تمام وقت مرا نمیگرفت و درسا زمان برنامه هم موضوع راکتور دانشگاه تهران مطرح بود، از اینرو درسا زمان برنامه مشغول شدم و در واقع درسی که در دانشگاه میدادم بعنوان دانشیار بی حقوق بود و من کارمند سا زمان برنامه بودم و از آنجا حقوق میگرفتم و کارمند دانشگاه نبودم.

سؤال: تصور میکنم که به یک مسئله اساسی زندگی کاری شما رسیدیم و آن دوران وزارت علوم و آموزش عالی است و موسسه تحقیقات برنامه ریزی آموزشی و علمی و بعد هم بوعلی، که اینها را خواهش میکنم جداگانه توصیف بفرمائید؟

دکتر اعتماد: بله بسیار خوب، ولی قبل از اینکه به اینجا برسیم من باید این توضیح را بدهم که در آن دوسه سالی که درسا زمان برنامه بودم ضمن اینکه هیچ مسئولیت خاصی نداشتم و فقط مثل سایر دوستانم بعنوان کارشناس فنی سا زمان برنامه بودم، دفتر فنی سا زمان برنامه هم در آنوقت تاجائی که من یادم هست مسئولیت خاصی نداشتم جز در بعضی موارد خاص ولی آن دوسه سال، فوق العاده سالهای باروری بود از لحاظ من، یکی اینکه فرصت اینرا بمن داد که بفهمم در مملکت چه میگذرد، برای اینکه وقت داشتم و میتوانستم که با وقایع مملکت روبرو بشوم، اطلاعاتی که درسا زمان برنامه بود بجا آرزو میداد که یک مقداری از مسائل مملکتی را درک بکنیم، در واقع یک دوران کارآموزی برای بنده بود که به مسائل مملکت وارد بشوم و یک دوران پرتلاشی هم بود از لحاظ اینکه همه ما در یک خط قرار داشتیم و همه بعنوان کارشناس فنی سا زمان برنامه بودیم و هیچکدام هم مسئولیت اجرایی خاصی نداشتیم، مرتباً "باهم کنکاش فکری میکردیم که چه کار با یکدیگر دوچو میشوید کرد. با یک عده از دوستانم برنامه‌ها داشتیم و از آن جمله از اول طرح ایجاد یک مدرسه عالی آموزش علوم را ریختیم و این یک سابقه ذهنی برای ما ایجاد کرد که بچه‌ترتیبی میشود وارد مسائل آموزشی مملکت شد. در ضمن بعضی از مسائل مملکتی را بطور غیر مستقیم بجا رجوع میکردند و یا از ما کمک میخواستند یک مثال بارز آن دانشگاه صنعتی آریا مهر بود که در آن موقع میخواستند تا سیس کنند و یکسال قبل از آنکه دانشگاه تاسیس بشود، یک مرحله برنامه ریزی داشت که در آن مرحله از بنده خواسته شد که شرکت بکنم و من هم در برنامه ریزی آن شرکت کردم و داستان مفصلی دارد که آن جدا است. عرض کنم که در زمینه‌های دیگر خاطرم هست که در شروع و ایجاد تلویزیون ملی ایران بود که در همان زمان بود و از همان دفتر فنی سا زمان برنامه شروع شد که بنده بنحوی بطور جانبی میدیدم و گاهی اوقات در آن فعالیت شرکت میکردم. در ضمن مقداری فعالیت‌های تکه تکه بود که در ضمن اینکه ما مسئولیت خاصی نداشتیم ولی در جریان آنها بودیم و اینرا میگویم برای اینکه بآن مطلب آخر برسم که آخر آن برای من مهم بود و از لحاظ تأثیری که روی مملکت گذاشت مهم بود

این بود که آقای هویدا نخست وزیر وقت یکروز از بنده خواست که در زمینه مسائل علمی و دانشگاهی یکمقداری کار برای ایشان بکنم و یک "میسون" بمن دادند و آن این بود که گروهی تشکیل بدهیم و بررسی کنیم که چگونه میشود با مسائل علمی دانشگاههای ایران برخورد کرد و چطور میشود اشکالات موجود را برطرف کرد. یادم هست که در یک تابستان گرم بود که ایشان خودشان قبول کردند که هفته‌ای یک جلسه با ما به نشینند، و ما هم یک گروهی تشکیل دادیم که در حدود ۷ یا ۸ نفر بودند و برنامه‌ای ترتیب دادیم و مذاکراتی میگردیدیم و یکدفعه هم با خود آقای هویدا صحبت میگردیم تا مجموع اینکار بعد از سه ماه منتج شد به دادن یک گزارش به آقای هویدا که یکی از نتایج این گزارش این بود که اگر میخواهید که بوضع دانشگاهها رسیدگی بیشتری بشود و دولت برخورد بهتری با دانشگاهها داشته باشد باید یک ارگان واقعی در دولت مسئول دانشگاهها باشد. زیرا در آنوقت وزارت آموزش مسئول دانشگاهها بود. وزارت آموزش و پرورش نه بعلمت ایرادی که بخواهیم باین وزیر یا به آن وزیر بگیریم، ولی چون میسیون اساسیست تعمیم آموزش در مملکت بود خیلی به سختی میتوانست که به دانشگاهها برسد و مخصوصاً "که دانشگاهها هم " بورژوا " های بزرگی بودند که وزارت آموزش و پرورش با کار و وسائل و امکانات و وقتی که داشت نمیتوانست اصلاً " حریف دانشگاهها بشود، بنا بر این توصیه شد بدولت که باید یک ارگان خیلی محکم در سطح لازم برای رسیدگی به امورد دانشگاهها و امور علمی مملکت داشته باشد که اسم این ارگان را ما وزارت علوم و آموزش عالی گذاشتیم، بیشتر هم آنروزیکه به آقای هویدا این توصیه را کردیم شاید فکر میکردیم که یک قسمتی در نخست وزیری وزیر نظرنخست وزیر اینکار را بکند، ولی بعد تبدیل شد به طرح ایجاد وزارت علوم و آموزش عالی و بعد از یکی دو ماه که ما طرح را دادیم وزارت علوم و آموزش عالی تشکیل شد و بنا بر این آن مدتی که در سازمان برنامه بودم فوق العاده مرحله باروری بود، هم از لحاظ احیاناً " کارهایی که میکردیم که هنوز ما به مسائل مملکتی درست وارد نبودیم ولی بیشتر در زمینه کار آموزشی که در مسائل مملکتی میکردیم و مسائل را میدیدیم و یاد می گرفتیم و تماسهایی که داشتیم در نتیجه یک مقداری از مسائل مملکت برای ما متبلور شد و در واقع اینها بر حسب اتفاق بود و شاید این موقعیت به همه داده نشد، و بر حسب اتفاق بود که من و یکعده‌ای از دوستانم در یک موضع خاصی قرار گرفتیم که میتوانستیم این مسائل را به بینیم و با آن روبرو بشویم.

سؤال: آیا از همکاران آن دوره میتوانی بعضی را اسم ببرید؟

دکتر اعتماد: البته رئیس دفتر فنی سپه‌بان بود که از شرکت نفت ما مورس زمان برنامه بود و بعد از مدتی برگشت به شرکت نفت و هنوز هم در شرکت نفت هست و بعد از جریانات اخیر ایران چندین بار من دیدم که با هیئت‌هایی که از ایران به اوپک می‌رفتند، او هم با هیئت‌ها بود و علی‌الظاهر هنوز در دبا شرکت نفت همکاری میکند، دیگر رضا قطبی بود که در آن موقع ما حتی در یک اطاق بودیم و اینکه عرض کردم که تلویزیون ملی ایران از آن جا شروع شد برای اینکه در همان اطاق مقدمات اولیه کار گذاشته شد و بنده شاهدش این

دستگاه از همان روزهای اول بودم. معین فرازکسانی بود که در دفتر فنی سازمان برنامه بود و تا آخر هم در سازمان برنامه ماند و بطوریکه میدانیم بعدها معین فروزیرمسئول سازمان برنامه شد، بعد از انقلاب و بعد وزیر نفت شد و استانش را بعداً "خواهیم دید که چه میشود. از جمله کسان دیگری که بودند یکی پرویز حکمت بود که بعدش معاون سازمان برنامه و بعد هم وزیر نیرو، خسرو پاکدامن بود که شد رئیس راه آهن ایران و معاون وزارت راه، اگر اشتباه نکنم، بطور کلی در حدود پانزده نفر کارشناس که در آن دفتر بودیم تمام آنها بلا استثناء و شاید با یک یا دو استثناء همه جزء مسئولین مهم مملکت در زمینه های فنی شدند.

سوال: شما وقتی با ایران برگشتید از روحیه خودتان صحبت کردید، ولی روحیه همکاران و دیگران را چگونه یافتید؟

دکتر اعتماد: عرض کنم که بنده مجبور هستم که روحیه اطرافیان خودم را در آن موقع که اتفاقاً "جالب هست"، آنالیز" بکنم که برداشت چطور بود و این تا حدی بعداً "نتایجی در مملکت بیار آورد که جالب است. آنچه مهم است اینست که اطرافیان بنده خواه در فامیل و خواه در دوستان نزدیکی که داشتم اینها برداشتهایان این بود که یک فرد جوان ایرانی رفته بخارج و تحصیل کرده و علم آموخته و بقول آنها به یک منزلت علمی رسیده است و اینها فکر میکردند آنروز، که در مملکت همینقدر که در با زنده و این شخص برگشته است، مملکت باید این شخص را بگذار در روی سرش و بقول خودشان حلوا حلوا بکند. یعنی تصویری که آنها از من میدیدند نسبت به اجتماع، تصویر طلبکار بود یعنی همه اینها یادم هست که هر روز بمن تلقین میکردند که تو باید بخوای و الا سرت را کلاه خواهند گذاشت و حق ترا به تو نخواهند داد و نخواهند گذاشت که کار بکنی و وسیله به شما نخواهند داد و شما اگر یک حالت دفاعی در مقابل دولت و مملکت نگیری امرت نمیگذرد و کنارت میگذارند و بیجا صلب میشوی. در مورد حقوق همین حرفها شروع میشد و بمن میگفتند که حالا بعد از این همه زحمت چقدر بشما حقوق میدهند؟ وقتی که من حقوقم را میگفتم همه میگفتند به شما کم میدهند و آنزمان من بطور قراردادی در سازمان برنامه استخدام شدم با حقوق ماهی چهار هزار تومان که حقوق خیلی خوبی بود در آنزمان.

سوال: که نسبت به حقوقی که از سوئیس می گرفتید در آنزمان خیلی کمتر بود؟

دکتر اعتماد: بله، از حقوق سوئیس بمراتب کمتر بود. چون در سوئیس آنوقت من بالاترین حقوق یک نفر محقق را می گرفتم، این بمراتب کمتر بود ولی در آن موقع بخوبی زندگی مرا میچرخاند، من چون آنموقع زن و بچه نداشتم و با ماهی چهار هزار تومان خیلی خوب زندگی میکردم و هیچ مشکلی نداشتم ولی فشار مردم بود که مرتب بمن می گفتند که باید بشما بیشتر بدهند و بیشتر حقوق بگیر و بیشتر به شما احترام بکنند و من بعد از ۱۵ سال برگشتن این چیزها را نمی فهمیدم ولی آنها مرتب این فشار را در من

ایجاد میگردند به نحوی که اصلاً " بعضی اوقات این فشار مرابا دستگاه روبرو میگذرد یعنی آنچه هم که بمن میدادند فکر میکردم که حتماً " یک چیزش را نداده اند، البته این را در مغز من میگذاشتند حالا اتفاقاً " چون من همیشه آدم خوشبینی در زندگی بودم این احساس زیبا بمن دست نمیداد یعنی فکر میکنم که گروه دیگری که در ردیف من بودند و به مملکت برمیگشتند این فشار اجتماعی حتماً " آنها را ناراحت میکرده و بجای اینکه مردم آنروز فکر کنند که این فردی که با علم و دانش برگشته با دیدار و فشار بگزاریم که به مملکت خدمت بکند، من در این زمینه چیز خیلی کمی شنیدم و آنچه که میشنیدم این بود که من بایداً اجتماع خودم طلبکار باشم. این روحیه ای بود که مخصوصاً " در خانوادۀ و دوستان نزدیک من بود ولی روحیه ای که در داخل محیط کار دیدم بر حسب اتفاق شاید نشانگر آن چیزی که آنوقت در ایران میگذشت نبود. اینکه عرض میکنم بر حسب اتفاق برای اینست که دفتر فنی سازمان برنامه در آن زمان بصورت یک ذخیره کارشناس بود دفتر فنی، وظیفه خاصی همانطور که عرض کردم نداشت و کار بخصوصی را انجام نمیداد و بصورت ذخیره ای بود که گاهی از اوقات کارهایی که از کارشناسها میخواستند انجام میدادند یا طرح تازه ای که بود انجام میدادند، همانطور که گفته شد مثلاً " طرح راکتور تحقیقاتی دانشگاه تهران که بنده روی آن طرح کار میکردم یا اینکه منصوب میشدند به یکی از سمت های فعال مملکتی، بنابراین بعنوان یک مرکز ذخیره نیروی انسانی بکار میرفت و بهمین علت افکار آنها ای که آنروز آنجا بودند متشتت بود باین مفهوم که گروهی که قدیمی تر بودند و مدتی در سازمان برنامه بودند و بیکار بودند بمعنای اینکه وظیفه مهمی نداشتند و فعال نبودند اینها اکثرشان دلسرد بودند و در حال انتقاد از دستگاه و سیستم بودند و هر کدامشان که فکر میکردند که افراد تحصیل کرده هستند، مثبتی هستند اینها هم فکر میکردند که چرا ما مور مملکتی را بآنها نداده اند، چند نفر آنها چنین زمینۀ فکری داشتند و مرتب به اصطلاح نق میزدند. جوانترها ایشان که بنده بودم و چند نفر از دوستانم که تازه رسیده بودیم گرم بودیم و با عشق و علاقه آمده بودیم فکر میکردیم که نه، این مسئله گذراست و خود ما با بیدارها را باز کنیم و کارها را ایجاد بکنیم و مسئولیت ها را بدست بگیریم بنابراین تا آنجا که من بخاطر دارم تلاقی بیست و دو برداشت بود یکی برداشت نسبتاً " اداری یعنی اداری شده و متقاضی نسبت به پست و مقام و کار بود که نق میزدند و یک " تان دانس " تازه نفس تری و شاید مطمئن تری از خودشان بروز میدادند که فکر میکردند که ما بایده منشاء کار بشویم و ما بایده طرح های لازم را پیشنهاد بکنیم و ما بایده تا سیاست تازه را ایجاد بکنیم و بعد هم همانطوری که دیدیم چند دستگاه نسبتاً " خوب و بزرگ مملکتی از همان دفتر فنی سازمان برنامه ناشی شد و افرادی که در آنجا بودند بتدریج بصورت مقامات مهم مملکتی درآمدند و دستگاه های تازه ای ایجاد کردند و باین مسائل دستگاه های مملکت شدند. مهم این است که دستگاه اداری ما تا آنروز هنوز یک عده را به سختی میتوانست " انتگره " بکند و بفرستد برای کار و یا انتگره کردن و مردم را بکار کشیدن لازمه اش زمان بود که الان قضاوتش برای من مشکل است که تا چه حد در اثر شتاب توسعه آنوقت بود که اینها همه جا بجا نشده بودند یا چه حد

احيانا " تقصير مسئولين امور مملکتی بود که اينها را بموقع پيدا نکرده بودند و سرکار نگذاشته بودند که الان برای من قضاوتش مشکل است ولی احساسم اينست که یک عده ای از آن ها آنوقت کار مثبتی نداشتند که البته بعداً " یکی یکی بکار گذاشته شدند ، بی اعتقادی به حرکت بطرف جلو و کار سازنده در چهره بعضی از آنها در آنروز بود که من فکر میکردم که اين بی اعتقادی شاید بدي باشد بعلت اینکه جوان بودم ولی بعد همان افراد که بکار گذاشته شدند و در مسیر حرکت قرار گرفتند بسيار اشخاص مثبتی شدند ، بسيار خوب کار کردند و وظايفشان را بنحو احسن انجام دادند ، پس معلوم میشود که آن یک فاز گذر از زندگیشان بود ، همینطور که عرض کردم پرويز حکمت بود و خسرو پاکدامن که مسئول خوبی شد ، محمد تقی نورائی که آنموقع خیلی نق میزد و بعداً " شد مسئول دفتــــر اعتبارات سازمان برنامه و خیلی خوب کار کرد و با علاقه کار کرد ، تنها کسی که از آن نق زن ها ماند معین فربود که تا آخر ماند و تا آخر هم نق زد و تا آنجائی که بنده یادم هست بعد در سمت های دیگر مملکتی که داشتم با ایشان ارتباط داشتم ، همکاری با ایشان خیلی مشکل شده بود که بعداً " اگر پیش آمد عرض میکنم که چگونه بعداً " آن کسی که ادعای وطنخواهی میکرد و علیه دیگران اعلام جرم میکرد در چه مواردی رفتاری داشت که به نفع مملکت نبود و بعداً " اگر لازم شد عرض خواهم کرد .

سؤال: اگر موافق باشید از وزارت علوم و آموزش عالی حال صحبت کنید و کارهایی که آنجا انجام شد؟

دکتر اعتماد: بعد از آن نظراتی که آقای هويدا از من خواستند و جریان آنرا عرض کردم آن نظرات احتمالاً " تا حدی موجب شد که دولت وزارت علوم و آموزش عالی را درست بکند که بنده بعلت مسیر طبیعی کارم چون در این جریان قرار داشتم ، آقای هويدا کم کم یک آشنائی با من پیدا کرده بودند ، بعد بطور طبیعی در وزارت علوم بیک نحوی دست اندر کار شدم ، وقتیکه مجید رهنما کارش را شروع کرد به توصیه امير عباس هويدا بنده را خواست و با هم صحبت کردیم ، مجید رهنما را قبلاً " من نمیشناختم و اسماً " شنیده بودم ، نه ایشان بنده را میشناخت و نه بنده ایشانرا ، بعد از مدتی که با مجید رهنما بصورت خارج از ساعات اداری گفتگو و کار کردیم ، من احساس کردم که میسیوني که پیدا کرده و با و داده اند خیلی مهم است و باید با کمک کرد و ایشان هم این احساس را پیدا کردند که شاید من هم یک آدمی باشم که در اجراء این امر با کمک کنم . تا حدود یکسال با موافقت اصفیا که مدیر عامل سازمان برنامه بود و رئیس بنده بود بطور غیر مستقیم با ایشان کار میکردم ، بصورت مشاوره و وزارت علوم میرفتم و در آنمدت هم قسمت اعظم کارهای تشکیلاتی و راه انداختن وزارت علوم که دستگاه بسیار جوان و بی وسیله ای بود در آنروز بعهده من بود ، برای آنها انجام میدادم ، تشکیلات آن و وضع اعتباراتش و کارش و برنامه هایش را مرتب میکردم و تا نصف شب اغلب در وزارت علوم بودیم ، شاید من یکسال بطور مستمر در وزارت علوم بودم و کار مجید رهنما را انجام میدادیم که خیلی با " انتوزیاسم " و روحیه عجیبی آنزمان پیش میرفت . یعنی

شروع کاروزارت علوم، آنروزها برای ما حرکت تازه‌ای در ایران بود که بتوانیم احیانا " حمله وسیعی به تمام مسائل علمی و آموزشی مملکت بکنیم، سایر همکارانی که بودند و اکثرشان جوان بودند و با وزارت علوم همکاری میکردند و وزارت علوم استخدام شده بودند همین روحیه را داشتند و آنروزها واقعا " روزهای پرتحرک و پرامیدی بود تا بالاخره از اولین حرکت‌های وزارت علوم و آموزش عالی ایجاد مکانیسم‌های انقلاب آموزشی بود که انقلاب آموزشی البته یکی از ارکان انقلاب سفید ایران بود و یکی از مواد آن بود. بحث بر سر این بود که چگونه و با چه دیدی انقلاب آموزشی را باید راه انداخت و تشخیص اینکه مسائل چیست و گرفتار ریها کجا است و چگونه باید به این مسائل " اتاک " کرد. من فکر میکنم که شاید یکی از آنهایی که بیش از همه کس در این زمینه فکر کرده و شاهد وقایع بوده من هستم و نمیدانم که تا چه حد فرصت خواهیم داشت که این مسئله را باز بکنیم و راجع به اصلا " یکی از مواد انقلاب سفید و دیدش و برداشتش و اجرائش تا چه حد صحبت میشود کرد، ولی بطور خلاصه میتوانم بگویم که اولین جلسه انقلاب آموزشی در سال ۱۳۴۷ در راه مسرتشکیل شد در حضور اعلیحضرت، علیاحضرت سال اول تشریف نداشتند و خیلی محدود بود، نخست وزیر بود، مجیدرهنما وزیر علوم بود، اصفیا مسئول سازمان برنامه بود و پینچ، شش نفر دیگر بعنوان مشاور و رکه منم یکی از آنها بودم. اول از وزارت علوم و آموزش عالی شروع شد و بعد وزارت آموزش و پرورش بآن پیوست تا جایی که یاد هم هست در سال اول وزیر آموزش و پرورش نبود. بحث این موضوع خیلی مفصل است و من نمیدانم چطور آن دوره را تشریح کنم ولی بصورت کلی میتوانم بگویم که " دیاگنوستیک " مسئله درست نبود، یعنی احساس مشکل بوجود میآمد ولی هیچوقت ما نتوانستیم درست به یک مرحله‌ای برسیم که فکر کنیم مسائل علمی و دانشگاهی ایران را درست شناخته‌ایم، در آن سالهای اول عرض میکنم بنا بر این برخورد با این مسئله همیشه بصورت " ادهاک " بود یعنی یک مسئله فشار میآورد و ما آن مسئله را می‌چسبیدیم آنروزها دو مسئله اصلی وجود داشت یکی مسئله مدیریت سیستم آموزشی بطور کلی که برنامه ریزی جزء آن باشد و یکی مسئله دانشجویان است. مسئله مدیریت دانشگاهها با اصطلاح شائن نزولش این بود که دانشگاهها در حال گسترش بودند و فشار رکن کور و کسانیی که متقاضی آموزش عالی بودند خیلی زیاد بودند و دولت نمیدانست چطور با اینها روبرو بشود. اگر آموزش عالی گسترش پیدا میکرد چون مدیریت دانشگاهها خوب نبود و فشاری که روی بودجه دولت میآمد فوق العاده بود و دولت در این زمینه هنوز برنامه روشن و مشخصی نداشت از اینرو این امر یکی از مسائل اصلی انقلاب آموزشی شد یعنی عبارت خیلی کوتاه بخواهم عرض بکنم مسئله این بود که آموزش عالی چگونه و تا چه حد و با چه امکاناتی باید انجام گیرد. مسئله دوم دانشجویان بودند که مسائل سیاسی ایجاد میکردند در دانشگاه و مسائل اجتماعی ایجاد میکردند و دولت را تحت فشار قرار میدادند، آنچه دولت را تحت فشار قرار میداد مسائل سیاسی آنها بود، اعتراضاتی که دانشجویان نسبت بوضع دانشگاه و مدیریت و برخورد استادان با آنها داشتند و نسبت به برنامه‌های تحصیلی و نحوه اجراء آن داشتند، نسبت به امکانات اجتماعی نظیر اطاق، ورزش، باشگاه،

فعالیت‌های فرهنگی و فعالیت‌های جانبی داشتند همه اینها مسئله بود و شروع یک حرکتی بود در دانشگاه‌ها که در این حرکت متاسفانه دولت خودش را با دانشجویان روبرو میدید. اینکه می‌گویم متاسفانه برای اینست که حرکت دانشجویان نباید باین ترتیب تفسیر میشد که حرکت در مقابل دولت است ولی دولت خودش را در مقابل قرارداد خودش را گرفتار کرد. در هر صورت مسائل اصلی انقلاب آموزشی در آن روزها اینها بود. انقلاب آموزشی مسائل دانشگاهی را از لحاظ مدیریتش در واقع باین نحو مطرح کرد که "اولاً" مدیریت دانشگاه‌ها بدون تحرک است و ثانیاً "کهنه و قدیمی است و بر اساس یک سنت مدرسه‌ای است که در قدیم بوده و این با وضع جدید و مدرن دانشگاه‌ها مطابقت ندارد و سوم اینکه فکر میکردند که استادان دانشگاه خودشان، چون از برنامه‌های مملکتی دور بودند و در یک محیط آموزشی صرف قرار گرفته بودند و نتوانستند در حرکت چرخ مملکتی قرار بگیرند از اینرو آن "موتیویشن" و احساس اصلی را برای یک مدیریت صحیح و بارورندارند و بیشتر قید و بندهای دانشگاهی پوسیده جلوی دست آنها را گرفته و آنها نمیتوانند کاری بکنند، خیلی صریح که از مسئله بخوایم بگذریم، نتیجه‌گیری که میشد این بود که پس یک سری مدیران جدیداً آیند و دانشگاه‌ها را اداره بکنند، خوب مدیران را از کجا پیدا کنیم، مدیران آنها بودند که در اجتماع بالاخره کار کرده بودند و نشان داد بودند که توانسته‌اند مدیریت بکنند، فرض بفرمائید فلان وزیر، فلان رئیس یک سازمان مملکتی که بالاخره مدیر بوده و کار کرده و معلوم است که مدیریت بلد است و گذشته‌کارش هم یک وزنی با و داده بود و یک اطمینانی داده بود، فکر کردند که اینها بهتر میتوانند کار کنند بنا بر این یک حرکت خیلی سریع در سال اول انقلاب آموزشی شد برای عوض کردن مدیریت دانشگاه‌ها باین ترتیب هشت دانشگاه را در یک روز رئیسش را عوض کردند با استثناء یکی شاید و مدیران تازه‌ای گذاشتند که اغلب مدیران جدید از بخش غیردانشگاهی آورده شده بودند، افرادی که در آن موج اول وارد سیستم دانشگاهی شدند، یکی رضامین بود در دانشگاه آریامهر که یادم نیست که موج اول بود یا بعدی، اینها را من باید پیدا کنم بعداً" که چه اشخاصی بودند، در هر صورت یکی عوض کردن مدیریت دانشگاه‌ها بود و یکی ایجاد ضوابط مدیریت و برنامه ریزی و بودجه ریزی و یک سری از این مطالب که خیلی طولانی است و فعلاً وارد آن نمیشویم. البته دانشگاه‌ها بعضی هیئت‌امناء داشتند و بعضی از آنها از نظر مقررات همگن نبود. یکی از کارهای دیگری هم که کار برنامه آموزشی بود این بود که کار اینها را همگن بکنند یعنی همه دانشگاه‌ها را تحت یک لوا و یک مقررات اداره بکنند. آنوقت دانشگاه تهران قانون هیئت‌امناء خودش را داشت، دانشگاه پهلوی قانون خاصی داشت، دانشگاه آریامهر قانون خاصی داشت، دانشگاه ملی وضع خاص خودش را داشت، دانشگاه اصفهان و تبریز و مشهد و اینها بوسیله وزارت علوم و آموزش عالی یا قبلاً بوسیله وزارت آموزش و پرورش اداره میشدند بصورت یک اداره، اینها همه بعد میرفتند تحت یک قانون که قانون کلی هیئت‌های امناء بود که تهیه شد و تصویب شده بعداً "همه دانشگاه‌ها با هیئت‌امناء اداره شد. مسائل دانشجویی هیچوقت بآن مفهومی که

باید، مورد توجه قرار نگرفتند و تا سالها بر خورد با مسائل دانشجویی بیشتر بصورت رفع محظورات فوری و آنی بود. وقتی که در یک دانشگاه اعتصاب میشد جمع میشدند کسه به بینند چکا رباید کرد و گزارشهایی میدادند که بعقیده بنده هیچوقت برخورد با این مسائل بصورت اساسی در نیامد. نمیدانم ما تا چه حد میتوانیم این بحث را ادامه بدهیم چون ممکن است خیلی طولانی بشود، بنده همینطور خلاصه اش را عرض کردم اگر سئوالاتی بنظر شما در این زمینه باشد جواب میدهم و یا اگر قرار باشد بعضی موارد را بیشتر با زبکنم خواهم کرد، ولی اگر موافق باشید بقیه این بحث را ادامه بدهم و از لحاظ سرنوشت خود آنرا به یک جایی برسانم. سرنوشت بنده این بود که پس از ا ولیکن کنفرانس آموزشی را مسر بنده را منصوب کردند به معاونت علمی و تحقیقاتی وزارت علوم و آموزش عالی و کارمان را شروع کردیم و اولین حرکت بنده این بود که یک گروه متخصص علمی در وزارت علوم ایجاد کنم برای اینکه بتوانند مسائل علمی و تحقیقاتی را بررسی بکنند. خیلی زود تعداد نسبتاً محدودی از افراد را توانستم دور خود جمع کنم که همه آنها بعداً نشان داده شد که افراد با ارزشی بودند و همه بعداً خدمتهای بزرگی کردند و کارهای مهمتری را بعهده گرفتند. از جمله از آن خاطرات روزهای اولم اگر بخواهم بگویم که چه کسانی بودند که با هم کار کردیم یکی غلامرضا فخمی بود که مدتی با ما همکاری کرد و آنوقت ایشان در دانشگاه ملی درس میداد و استاد آنجا بود و بعد هم یکمقدار زیادی از وقتش را با ما میداد و یکمقدار زیادی از طرحها را با ایشان همراه انداختیم و سیروس منظور بود که از همان اول به ما پیوست و بعداً هم سالها با ما همکاری داشت تا آخر کار که من سازمان انرژی اتمی را ترک کردم ایشان با من بودند که بعداً واقعاً رشد کرد و خیلی خدمت کرد و معاون دانشگاه بوعلی سینا شد و معاون سازمان انرژی اتمی شد. چند نفر دیگر بودند که بعدها معاون وزارتخانه شدند یا رئیس قسمتی در وزارتخانهها شدند یا استاد دانشگاه شدند و اشخاصی بودند که کارشان را با تواضع شروع کردند و انگیزه داشتند و بجائی رسیدند و کار کردند و اتفاقاً آنوقت یک موقعیتی بود که هر روز در ایران آدم میتواند شاهدهای باشد که ایرانیهایی که در خارج بودند، برای اینکه در این دوره کسانی که در یک درجه علمی بودند بیشتر مطرح بودند، میآمدند و علاقه داشتند که کار بکنند و همینقدر که دستگاه دولتی این حالت را داشت و امکان داشت که اینها را بکار بگیرد، آنها میآمدند و مینشستند و کارشان را میکردند. توقعات خیلی کم بود و علاقه به خدمت کردن فوق العاده زیاد بود و خیلی زود، با وصف اینکه کارهایی که ما میخواستیم آنروز در زمینه آموزش بکنیم تا زگی داشت و متخصص در آن زمینهها نبود و برنامهریزی آموزشی راهنوز کسی عقلش درست نمیرسد که چیست، ولی خیلی زود ما توانستیم گروههای لازم را برای بررسی مطالب آموزشی و ایجاد "کانسپت" برنامه ریزی بوجود بیاوریم. خاطره من در این زمینه نشان میدهد که حداکثر انگیزه در طبقه تحصیل کرده و جوان مملکت شاید در حدود همان سالهای ۴۷، ۴۸، ۴۹ تا ۵۰ بود، بعد البته بنظر من این انگیزه یک مقداری پائین تر آمد و با یک مقداری مسائل دیگر مخلوط شد، بنابراین آنوقت

بنده اشکال زیادی نداشتم و خیلی زود اولین گروهها را راه انداختیم. هدف این اولین گروه هم این بود که یک بازوی توانائی برای دولت بشود، برای اینکه بتواند به مسائل اساسی و عمیق آموزشی مملکت بپردازد و مسائل را "انالیز" بکند و به دولت توصیه های لازم را بکند و این منشاء این فکر بود که ما را بر دبطرف تاسیس موسسه تحقیقاتی و برنامهریزی علمی و آموزشی که وابسته به وزارت علوم بود یعنی طبق قانون تاسیس وزارت علوم تاسیس شد و موظف بود که وظائف تحقیقاتی و برنامهریزی وزارت علوم را انجام بدهد که بعد به محض اینکه موسسه تشکیل شد بنده از معاونت وزارت علوم رفتم کنار و ریاست موسسه را قبول کردم که چهار سال در موسسه کار کردم که آن داستان دیگری دارد و فکر میکنم تا اینجا اگر سئوالی هست بهتر است بفرمائید.

سؤال: آقای دکتر اعتماد من یک سؤال در واقع در دو قسمت دارم، اول بفرمائید که این برخورد دانشگاهها با وزارت علوم چطور بود و آیا وزارت علوم خودش باعث نشد تا حدی، که در محیط دانشگاه و در محیط دانشجویی یک نوع آسیب پذیری بیشتری پیدا بشود؟ قسمت دوم اینست که تا چه حد دانشگاهها تحولات وزارت علوم را قبول میکردند و سیستم دانشگاه یا محصلین این نوع تحولات را میپذیرفتند؟

دکتر اعتماد: راجع به عکس العمل، اول خود دانشگاه را مطرح کنیم و بعد برگردیم به دانشجویان یعنی فعلاً رئیس دانشگاه و استادان دانشگاه، اینها را به دو دسته میشود بطور کلی تقسیم کرد، یکی آن دانشگاههایی بودند که امتیازات و موقعیتهای خاصی داشتند، اینها عکس العملشان در مقابل وزارت علوم یکمقداری اول باشک و تردید و حتی خصمانه بود برای اینکه فکر میکردند که وزارت علوم ممکن است یکمقداری جلوی آزادی و استقلال آنها را بگیرد. گروه دوم دانشگاههایی بودند که همانطور که عرض کردم هنوز جزء دستگاه دولت بودند و هیئت امناء نداشتند و استاندارهای لازم برایشان بآن مفهوم تامین نشده بود، مثل دانشگاههای شهرستانها که آنها اصلاً امید بستند به وزارت علوم و فکر کردند که وزارتخانه تازه ای باید تازه ای با افراد تازه و با "پرستیژ"ی که آنوقت باین وزارتخانه داده شد، اینها ممکن است که بیآیند و یک فکری راجع به آنها بکنند و مشکلات آنها را حل بکنند و از آن مخمصه اداری آنها را بیرون بیاورند، بنابراین دانشگاههای شهرستانها اول خیلی خوب با وزارت علوم همکاری میکردند و امید بسته بودند به این وزارتخانه و میآمدند و میرفتند و حل مشکلاتشان را از وزارتخانه میخواستند. در مقابل، دانشگاه تهران که دانشگاه بزرگ بود و قانون خاص خودش را داشت و قانون خاص آن از قدیم بوده و آن حسی که دانشگاه تهران میخواست که همیشه آن وضع خاص خودش را در مقابل سایر موسسات آموزشی مملکت نگاه دارد، باعث شد که دانشگاه تهران یکمقداری عکس العمل بخرج دهد، دانشگاه پهلوی به همینین، دانشگاه ملی به همینین، دانشگاه صنعتی آریا مهر هم همینطور، اینها دانشگاههایی بودند که خودشان وضع خاص و خوبی داشتند و نسبت به وزارت علوم در شک و تردید بودند که تا چه حد این وزارتخانه

میتوانند جلوی آزادی عمل آنها را بگیرد. استادان دانشگاه که در واقع استادان دانشگاه منحصربدانشگاه تهران بودند دانشگاه‌های دیگر استاد خیلی کم داشتند و بیشتر کارآموزی آنها مربی و کار با اصطلاح آنروز می‌گفتیم پروازکننده که از این دانشگاه می‌رفتند به آن دانشگاه بودند و هنوز کار استادان دانشگاه‌های دیگر درست نضج نگرفته بود، بنابراین بیشتر استادان دانشگاه تهران مطرح بود و استادان دانشگاه تهران فوق‌العاده مواظب این بودند که هیچکس به موقعیت آنها دست نزنند و به حقوقشان و به وضع و مقررات آنها دست نزنند و بنابراین استادان دانشگاه تهران و روساء انستیتوها یا دانشکده‌های دانشگاه تهران همه نسبت به وزارت علوم خیلی با "رزرو" و باشک و تردید نگاه میکردند. دانشگاه پهلوی شیراز که حالت خیلی خاصی داشت که تا آخر کار هم وزارت علوم توانست خیلی به سختی با آن "مودوس ویوندی" ایجاد بکند و یکطوری با آنها کنار بیاید. بنابراین عکس العمل دانشگاه‌ها اگر آدم بخواهد تشریح بکند خیلی مخلوط بود یعنی آن دانشگاه‌هایی که فکر میکردند که وزارت علوم ممکن است دست روی آنها بگذارد مقاومت میکردند و آن دانشگاه‌هایی که فکر میکردند که وزارت علوم ممکن است کمک به آنها بکند استقبال میکردند یعنی هم مدیریت دانشگاه و هم استادانش. گرفتاری اساسی وزارت علوم در قبال دانشگاه‌ها این بود که با دانشگاه‌ها نمیشد آنروز صرفاً "طبق تصمیم دولت یا مقرراتی که از مجلس گذشته روبرو شد، یعنی مسائل دانشگاهی با آن حل نمیشد و آنچه وزارت علوم در دست داشت یک قانون بود و یک وزیر. اینها مشکل دانشگاه‌ها را حل نمیکرد، وزارت علوم وقتی میتوانست با مشکل دانشگاه‌ها روبرو بشود که وزارت علوم از نظر امکاناتش و تمهیداتی که میتواند آماده کند که بدانها کمک بکند و مدافع دانشگاه‌ها باشد و تشکیلاتشان را بهتر بکند و امکاناتشان را بهتر بکند و مشکلات سیاسی و مالی آنها را حل بکند که اگر وزارت علوم باین حد میرسد میتواند روی دانشگاه‌ها "پریز" داشته باشد ولی اگر یک وزارتخانه خالی را فرض بکنید که دولت یک اختیار را بآن داده و بعد چند نفر آدم با دست خالی با دانشگاه‌هایی که استادان قدیمی داشتند و مرکز علم و فرهنگ مملکت بودند روبرو شدنش کار آسانی نبود و من بادم هست که آنروزهای اول حتی بعضی از افراد بسیار شایسته وزارت علوم چون جوان بودند و سابقه طولانی خدمت استادان دانشگاه تهران را نداشتند آنها اینها را قبول نمیکردند بنابراین "دیلیم" اصلی وزارت علوم این بود که به حکم چه و به چه طریقی میخواست بدانها کمک کند چون میسیون اصلیش این بود و اینرا وزارت علوم تقریباً "درک کرده بود یعنی تا آنجاکه من میتوانم شهادت بدهم مجیدرهنما که اولین وزیر علوم بود این میسیون را درک کرده بود که میسیون وزارت علوم این نیست که بروی سردانها بزنند و دانشگاه‌ها را محدود بکند، بلکه برعکس میسیونش اینست که در داخل دولت عاملی باشد که به دانشگاه‌ها کمک بکند و به رشد آموزش عالی کمک بکند، این میسیون را مجیدرهنما اول درک کرده بود ولی آن اشکالی که در وزارت علوم بود و تا یک حد شاید از شخص وزیرش ناشی میشد این بود که ایمان و اعتقاد باینکه فقط وقتی وزارت علوم میتواند

با دانشگاه‌ها روبرو بشود که خودش «خودش را ساخته باشد و قدرت و قوت علمی لازم را داشته باشد و قدرت و قوت اداری و برنامه‌ریزی لازم را داشته باشد که بتواند با دانشگاه‌ها روبرو بشود و بتواند بصورت دو مخاطب با هم گفتگو بکنند. این ایمان تا آن حدی که لازم بود وجود نداشت یعنی بیشتر برداشت وزارت علوم با دانشگاه‌ها با زدن برخوردهای روز بروز و در وقایع روز بود تا اینکه وزارت علوم برود و قدرت را از پشت سر با توسعه امکانات اصولی بتواند به مسائل دانشگاه‌ها حمله بکند، مثلاً "فرض بفرمائید که اگر در دانشگاه‌ها اعتصاب میشد این میشد مسئله روز وزارت علوم. بعقیده بنده این بوزارت - علوم مربوط نبود و اگر در یک دانشگاه اعتصاب میشد باید گزارنده مدیر دانشگاه با اعتصاب بیون هر طور که میخواست رفتار کند یا اینکه اگر یک کمیودی در دانشگاه‌ها مشاهده میشد این فوراً منعکس میشد روی وزارت علوم حالا اینکه منعکس میشد و دلیل داشت یکی اینکه بالطبع وزارت علوم بعلمت اینکه اختیارات داشت میخواست مداخله کند، دوم اینکه دانشگاه‌ها هم بعلمت زیرکی خودشان هر وقت با مسائل سختی روبرو میشدند که نمیتوانستند حل کنند تحویل وزارت علوم میدادند برای اینکه وزارت علوم را در مقابل یک سئواری مسائل بفرنج روزانه قرار بدهند که نتوانند حل بکنند یعنی میخواستند عملاً "بوزارت علوم ثابت بکنند که نمیتوانند مسائل آنها را حل کند و حتی اگر میشد به این مسائل دامن میزدند که بنده چندین بار شاهد این بودم که به بعضی از مسائل کوچک دامن میزدند و آنرا بزرگ میکردند و در مقابل وزارت علوم قرار میدادند و از طرفی وزارت علوم هم خیلی نا بخردانه به این تله میافتاد و خودش را با این مسائل روبرو میکرد. بنا بر این - خیلی زود وزارت علوم علی‌رغم میل اصلی دولت در آنروز و حداقل در اول کار طبعاً "وارد گود برخورد با دانشگاه شد و ما هر روز شاهد این برخورد بودیم، جنگ تحمیل قدرت بود که وزارت علوم میخواست به دانشگاه‌ها نشان بدهد که بالاخره مسئول اصلی آموزش عالی در مملکت وزارت علوم است، از آن طرف هم دانشگاه‌ها میخواستند نشان بدهند که آنها استقلال کا خودشان را دارند و مسائل خودشان را نمیتوانند حل بکنند مگر آنکه وزارت علوم اخلال بکند یعنی آنها فکر میکردند که یک مقداری اخلال وزارت علوم و دولت است. بنا بر این، این بحث همیشه بین وزارت علوم و دانشگاه‌ها بود. مدیریت دانشگاه‌ها راهم که عوض کردند و افراد تازه‌ای که گذاشتند افرادی بودند که واقعا "اغلب از دولت ناشی میشدند. مثلاً "در دانشگاه تهران علینقی عالیخانی بود که خودش سالها حتی در کابینه هویدا وزیر بود و بنا بر این، این باید خیلی همگن با دولت کنار بیاید که اینطور نشد، عالیخانی ضمن اینکه هم در دولت بود و هم با مجید رهنما دوست بود نتوانست با وزارت علوم کنار بیاید. در دانشگاه پهلوی شیراز، نهاوندی شدرئیس دانشگاه که او هم وزیر بوده قبلاً "وبایستی که میتوانست با دولت یکطوری کنار بیاید که مطلقاً "اینطور نشد و ما با دانشگاه‌ها همیشه دعوی داشتیم. جاهای دیگر هم بهمین ترتیب بود کم و بیش.

سؤال: این افرادی که شما میفرمائید مدافع حقوق دانشگاه‌های خودشان شدند تا اینکه

مستخدم سابق دولت، یعنی اینکه رفتند طرف دانشگاه خودشان نه طرف دولت؟

دکتر اعتماد: بله، ولی این چیزی است که من میگویم تصویری که آنروز داده میشد که احیاناً این تصویر درست بود این بود که اینها اگر بطرف دانشگاههای خودشان رفتند، دانشگاه را بعنوان یک پایگاهی قرار دادند برای اعمال قدرت. یعنی نه آقای عالیخانی و نه آقای نهاوندی بعقیده من میسیون دانشگاهی بخصوصی نداشتند بلکه آنها سیاستمداران قابل بودند که قبلاً در دولت بودند بعد هم حتماً میخواستند که در صحنه سیاست ایران نقش بازی کنند، هر کدام بر طبق هوس و "آمیسیون" خودشان، دانشگاه برای اینها یک وسیله قدرت بازی بود. بنا بر این ضمن اینکه در ظاهر از دانشگاه دفاع میکردند ولی اگر از دانشگاهها میپرسیدیم و از استادان دانشگاه میپرسیدیم که بنده بارها پرسیده ام آنها میگفتند که اینها برای خودشان دارند جنگ میکنند و نه برای بهبود وضع دانشگاه. بنا بر این یک "نوانس" اینجا هست که این اتفاقاً تقصیر دولت بود یعنی وقتی دولت تصمیم گرفت که آدم مدیر در راس دانشگاه ها بگذارد بجای استادان خود دانشگاه، این ریسک را گرفت که دانشگاهها را بعنوان مراکز و میدانهای مبارزه قدرت در ایران درآورد و بنده بارها احساس میکردم که این افراد که در راس دانشگاهها بودند آنجا خودشان را بعنوان مهمان تلقی میکردند که بله مثلاً ما دو سال یا چند سالی اینجا هستیم تا بعد یک کار دیگر ما بدهند. بنا بر این گرفتاری دولت با آنها این بود که مدیرانی که گذاشته بود مدیرانش "وکاسیون" دانشگاهی نداشتند و هیچکدام نتوانستند با خود آن دانشگاه کنار بیایند. البته برای اینکه با یک مقداری رعایت انصاف شده باشد من فکر میکنم چون اینجا اسم پر دم از علینقی عالیخانی باید بگویم که آنکس که بنظر من بیشتر خودش را در پوسست دانشگاهی گذاشت علینقی عالیخانی بود یعنی در آن مدتی که رئیس دانشگاه تهران بود اشتباهات هم کرد و گرفتاریهای زیادی هم با دولت و هم با دانشگاه داشت، ولی یک مقدار زیادی خودش را برد در پوست اینکه به بیند بچه نحوی میشود دانشگاه تهران را بنحوی روبراه کرد و مدیریتش را بهتر کرد که عالیخانی مدیریت دانشگاه تهران را خیلی هم بهتر کرد. بنا بر این تناقضی که ایجاد شده بود بین وزارت علوم و دانشگاهها یک مقدار بیش این عامل بود که بالاخره مدیریت دانشگاههای ایران یک مقدار بیش در هوا بود و متعلق بدانها نبود و آنها هم چون با وزارت علوم جنگ قدرت میکردند حتی با وزارت علوم هم کنار نیامدند که در دانشگاهها نیاات خودشان را اجرا بکنند یعنی مدیران دانشگاههای ما وسط زمین و آسمان مانده بودند. در این میان آنچه مشخص نبود نقش دولت بود چون به سختی میشود نقش وزارت علوم را با نقش دولت یکی گرفت، یعنی وزارت علوم خودش نقشی داشت که بازی میکرد و یک بازی داشت که بازی میکرد و لزوماً این دقیقاً همان کاری که دولت میخواست بکنند نبود یعنی کاری که دولت میبایست بکنند نبود. دولت مثل این بود که بوزارت علوم تفویض اختیار کرده و وزارت علوم هر طور که میخواهد با دانشگاهها کنار بیاید جزا در موارد خاصی که مسئله بد دولت مربوط میشد مثلاً بودجه دانشگاهها یا مسائل سیاسی دانشگاهها که

آنوقت دولت دخالت میکرد یعنی دولت یک جاهائی دخالت میکرد که بصورت "گلوبال" نبود و بصورت جزئی دخالت میکرد. مثلاً "سربودجه دانشگاهها دخالت میکرد، سسر بعضی از مسائل دانشجویی دخالت میکرد، سربعضی از دانشگاهها دست وزارت علوم را آزاد میگذاشت که وزارت علوم هرطور که میخواهد کار کند. مفهوم این حرف اگر بخواهم از همه اینها نتیجه بگیرم اینست که دولت سیاست دانشگاهی مشخصی نداشت، اینجاست اتفاقاً" درست همان مثال مرغ و تخم مرغ مصداق دارد یعنی دولت سیاست خاص دانشگاهی نداشت برای اینکه وزارت علوم میبایستی که این سیاست را روشن میکرد و بدولت پیشنهاد میکرد و از طرفی وزارت علوم هم نداشت برای اینکه خودش درگیر مسائل روزمره دانشگاهها شده بود و هیچوقت باین پایه نرسید و هیچوقت نضج نگرفت که بتواند واقعاً "یک سیاست مشخصی برای دولت در قبال دانشگاهها و موسسات تحقیقاتی ایجاد بکند و بنا بر این علیرغم تاسیس وزارت علوم و آموزش عالی و علیرغم نیت درست و خوبی که در اول بود و حتی "آنتوزیاسم" و اراده و انگیزه و زحمتی که در اینکار گذاشته شد وزارت علوم خیلی زود نشان داد که پاسخگوی مسئله بزرگ دانشگاهها و موسسات علمی نیست از طرف دیگر بر خورد دیگری وزارت علوم داشت که آن با وزارت آموزش و پرورش بود. قانون وزارت علوم مسئولیت برنامه ریزی کل آموزش کشور را بوزارت علوم داده بود و این البته شامل برنامه ریزی آموزش ابتدائی و متوسطه و حرفه‌ای و همه میشد، وزارت علوم این مسئولیت را به موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی داده بود و آن موسسه هیچ نوع قدرت خاصی نداشت که بتواند دخالت بکند در برنامه ریزی دانشگاهها، در برنامه ریزی وزارت آموزش و پرورش و بنا بر این موسسه هم یکمقداری در خلا مانده بود و کارش را بدون ارتباط با وقایع اصلی آموزش مملکت انجام میداد، بعداً "برای رفع این مشکل تمهیداتی ریخته شد و شوراهائی ایجاد شد که بعد عرض میکنم و فعلاً" این مسئله را میخواستم روشن بکنم که وزارت علوم نه تنها با دانشگاهها برخورد داشت بلکه با خود دولت و وزارت آموزش و پرورش هم برخورد داشت که تا آخر هم این مشکل حل نشد.

سؤال: یکی از عواملی که بعنوان عامل نارضائی مطرح بود بین برخی از دانشگاهیان وعده‌ای از دانشجویان این بود که دانشگاههای خوب و بد داشتیم، نه فقط بدلیل کیفیت آنها بلکه دانشگاههایی که مثلاً "ریاست عالییه داشتند و دانشگاههایی که ریاست عالییه نداشتند و دانشگاههایی که از طرف مقام عالی بخصوصی، بگوئیم شخص اعلیحضرت و دربار، مورد توجه بودند و آنهائی که نبودند و این همیشه یک نوع عقده و ناراحتی در دانشگاههای ما که از این "پریویلژ" استفاده نمیکنند، بوجود آورده بود وضع را در آن زمان چه میدیدید و چه راه حلی برای آن وجود داشت و چطور حل نشد؟
(پایان نوار ۲۲)

شروع نوار ۲ ب

دکتر اعتماد : دانشگاهها در این زمینه دوکاتگوری مختلف را تشکیل میدادند، قبلاً هم صحبت کردیم که آن کاتگوری باصطلاح محروم که آن حمایت را نداشتند، یا از طرف رؤساء هیئت‌امناء خودشان، یا دسترسی به اعلیحضرت نداشتند یا هیئت‌امناء اصلاً نداشتند، چون دانشگاه شهرستان در آن موقع هنوز هیئت‌امناء نداشتند، اینها با تاسیس وزارت علوم اتفاقاً خوشحال شدند چون فکر کردند که این یک پایگاهی میشود که بتوانند کمک بگیرند و وزارت علوم هم یک مقداری بآنها کمک کرد یعنی در ابتدای کار خیلی بیشتر بآنها رسیدگی کرد. قانون هیئت‌امناء را تعمیم داد روی آنها و هیئت‌امناء آنها را درست کرد و بودجه آنها را درست کرد، یک مقداری کمک کردند و مخصوصاً " طرحهای عمرانی آنها را راه انداختند و این دانشگاهها اتفاقاً در آن چند سال اول وزارت علوم همه موفق شدند برای خودشان ساختمانهای تازه درست کنند، آزمایشگاه درست بکنند و خوابگاه تهیه بکنند، یعنی همه آنها در آن چند سال اول وزارت علوم نضج گرفتند، دانشگاه تبریز اول و اصفهان بعداً" مشهد یک کمی بعد و آخرش جندی شاپور یعنی یواش یواش این دانشگاهها مجهز شدند، در این مدت یعنی وزارت علوم این تاثیر را داشت که دانشگاه شهرستانها که در بدو تاسیس وزارت علوم بصورت دانشگاههای صوری بودند، جز دانشگاه تبریز، یک مقداری قدرت و جان و بودجه و اعتبار و طرح عمرانی و دانشجوی بیشتر و وسیله و امکانات مختلف پیدا کنند، مخصوصاً زمین نداشتند و وزارت علوم خیلی بآنها کمک کرد که زمین بگیرند، یا مستقیماً از طریق خودش یا از طریق هیئت‌امناء که برای آنها درست کرد و در راس هر یک از آنها بالاخره یک شخصیت مهمی قرار گرفته بود. بالاخره دانشگاه شهرستانها یک طوری به یک موقعیت نسبتاً مرفه و خوبی رسیدند. بعد البته یک نوع حسادت بین این دانشگاهها ایجاد شده بود با دانشگاههای خاص. دانشگاههای خاص اول، دانشگاه پهلوی شیراز بود، بعد دانشگاه صنعتی آریامهر بود، بعد کم کم دانشگاه ملی شد جزء دانشگاههای خاص، چون ملی بود ولی بعداً " آمد در کاتگوری غیردولتی، این سه دانشگاه بودند تا این سالهای آخر که باز دانشگاههای تازه ایجاد شد و الا بیشتر اینها بودند، یک نوع حسادت و رقابتی بود بین دانشگاههای سنتی دولتی که بعداً دارای هیئت‌امناء شده بودند و دانشگاههای خاص تا آخر هم این تمایز از بیس نرفت، برای اینکه تا آخر هم حقوق هائی که در دانشگاههای خاص میدادند بیشتر از آنها بود و امکانات دانشگاههای خاص بیشتر از آنها بود، دلیل اصلیش هم این بود که ریاست عالی دانشگاههای خاص یا با خود اعلیحضرت بود یا احیاناً طوری

بود که قدرت دسترسی به اعلیحضرت را خیلی راحت داشتند و بالطبع چون اعلیحضرت علاقه نشان میدادند بسرنوشت این دانشگاهها و بکارشان رسیدگی میکردند — قدرت آنها بیشتر بود ، اعتباراتشان بیشتر بود در یکی دومورد من شاهد بودم که مشکلاتی که برایشان پیش آمد اگر برای یک دانشگاه دیگر پیش میآمد در داخل دولت — اسکاندال میشد ولی بعلمت اینکه یکی از این دانشگاهها بود خیلی زود رفعش کردند، روسای آنها هم کسانی بودند که مستقیماً " به اعلیحضرت گزارش میدادند و با اعلیحضرت ارتباط داشتند و بهمین دلائل مسائلشان را بهتر میتوانستند حل بکنند ولی رویهمرفته میتوان گفت که ، اگر بخواهیم از اول تاسیس وزارت علوم و آموزش عالی بگیریم تا سالهای آخر ، بطور نسبی وضع دانشگاههای شهرستانها فوق العاده تغییر کرد و بهتر شد و تفاوت یواش یواش داشت کم میشد . یکی از اشکالات دانشگاههای شهرستانها و حتی ادارات دولتی ایران این نبود که دولت این امتیاز را بآنها نداده بلکه این بود که آنها میتوانند تا چه حد از امتیازاتی که دولت بآنها داده استفاده بکنند مثلاً " قانون هیئت امنا" برای همه دانشگاهها تقریباً " یکسان بود در آخر و لسی استفاده از قانون هیئت امنا" در قبال دولت و در قبال امکانات مملکتی یک هنر و مدیریتی میخواست که بعضی از دانشگاهها نداشتند و یا یک جسارتی میخواست که بعضی از دانشگاهها نمیتوانستند استفاده کنند مثلاً " بکرات ما بر خوردیم به مدیران دانشگاهی که گله میکردند که مقررات مملکتی دست و پای ما را بسته است ، بعد که میگفتیم کدام مقررات مملکتی دست و پای شما را بسته است میگفتند مثلاً " وزارت دارائی اینطور میگوید و فلان وزارتخانه اینطور میگوید وقتیکه میرسیدیم می دیدیم که اینها همه مخالف قانون هیئت امنا" دانشگاه آنها است ، یعنی اگر قانون هیئت امنا" را درست فهمیده بودند و اگر درست عمل میکردند کسان دیگر نمیتوانستند به آسانی در کارشان دخالت بکنند .

سؤال : تغییر مدیران دانشگاهها و چند تا مدیری که عوض شد کفایت نکرد باینکه روحیه مدیریت دانشگاهی عوض بشود .

آقای دکتر اعتماد : اصلاً ، بعقیده من قبلاً" همانطور که عرض کردم البته یک مقداری تحرکات موضعی و محدود در زمان ایجاد کرد ولی تاثیر نکرد برای اینکه مدیرانسی که رفتند باین دانشگاهها دانشگاهی نبودند و اینها همه آنجا را یک پاساژ برای خودشان می دیدند که یک چند سالی آنجا باشند و چون آمبیسون (Ambition) سیاسی داشتند میخواستند بروند و یک کار دیگر بکنند ، بنابراین آنطور که باید مدیریت خودشان را در خدمت دانشگاه نگذاشتند تا در خدمت مستقر کردن قدرت خودشان و ایمن دو چیز متفاوت بود و اینرا دانشگاهها احساس میکردند که اگر این مدیر — برای

دانشگاه زور میزند که بودجه اش را زیاد بکند یا فلان کار را بکند انگیزه اش کمتر در ارتباط واقعی با رشد دانشگاه است تا آن قدرتی که او میخواهد اعمال بکند مثلاً" فرض کنید که فلان رئیس دانشگاه هوش میزند که در این دانشگاه یک موسسه تازه ایجاد کند برای اینکه یک آدمی را می شناخت که آدم خوبی بود و این موسسه را می تواند اداره بکند ، چهار نفر محقق را میخواست جمع بکند که تحقیق بکنند، از نظر آن دانشگاه این عمل مفهومی نداشت یعنی استادان آن دانشگاه هیچ تعهدی نه نسبت بآن گروه و نه نسبت بآن رشته نداشتند بنابراین تاسیس این موسسه را بعنوان یک چیزی که برداشته اضافه شده نمیدیدند، حالا رئیس دانشگاه که این کار را میکرد فکر میکرد که خیلی کار بزرگی کرده که مثلاً" من آمده ام و یک موسسه تحقیقات اجتماعی در اینجا درست کرده ام و دانشگاه را بزرگ کرده ام ، آن موسسه تحقیقات اجتماعی را درست میکرد برای اینکه یکی از عوامل قدرتش بشود دانشگاه اینرا از آن چشم نمیدید بلکه تاسیس آنرا یا برای قدرت رئیس آن دانشگاه و با گرایشهای فردی او تلقی میکرد ، مثلاً" دانشگاه آریامهر وقتی سیدحسین نصر رفت یک مقدار مطالعاتی ایجاد کرد که اصولاً با دانشگاه آریامهر ارتباط نداشت چون خارج از زمینه های فنی بود ، اینرا دانشگاهی ها بعنوان یک چیز تازه و افتخاری که بدانشگاه اضافه شده نمی دیدند ، ولی برای سیدحسین نصر این مسئله اینطوری بود .

سؤال : خود اعلیحضرت در سالهای ۴۶ و ۴۷ با ایجاد همین ماده ۱۲ انقلاب آموزشی واداری که در یک ماده انقلاب سفید بود، با ایجاد دانشگاه آریامهر و با ایجاد همین شورای رسیدگی به پیشرفتهای انقلاب آموزشی در رامسر ، با قبول ریاست هیئت امنا و ریاست عالییه بسیاری از دانشگاهها، علاقه خاصی بامر آموزش عالی نشان داده بودند، گو اینکه بنظر میرسید که تا اواخر یک مقدار این تعلق کمتر شده بود ولی عملاً" چه بصورت شرکت در مراسم و چه بصورت شرکت در شوراها ، یا ایجاد شورای عالی سلطنتی آموزش عالی در چند سال بعد نشان میداد که همیشه یک تعلق خاصی بامر دانشگاهی بهر حال دارند و پایدار هستند آیا ظرف این مدت این تعلق به ثمر رسید و باعث رضایتشان شده بود یا آن توقعی را که از تحول داشتید فکر میکنید که ارضاء شده بود ؟

آقای دکتر اعتماد : من فکر میکنم که نشده بود ، مسلماً" نشد و در سالهای آخر هم اعلیحضرت، فوق العاده نسبت بدانشگاهها تلخ شده بودند یعنی احساس میکردند که میسیونیه که دانشگاهها دارند انجام نداده اند ، یکی از دلائلش بعقیده من گرفتاری در دولت بود و در خود اعلیحضرت ، بگذریم از اینکه گرفتاری اساسی در خود دانشگاهها بود آن مطلبی است که باید رفت و از آنطرف دید ، در خود اعلیحضرت یک مشکل اساسی بود که منوط بدانشگاهها نمیشد ، روی سایر دستگاههای دولتی هم

تاثیر می‌گذاشت و این بود که اعلیحضرت خودشانرا وارث یک استرک‌تور (Structure) اداری سنتی میدانستند ، آن چیزی که در ایران کارها را می‌چرخاند یعنی وزارتخانه های عادی دستگاههایی بودند که از قدیم بودند و کار میکردند ، درمغز اعلیحضرت این وزارتخانه ها بلدن نبودند و ظائفشانرا درست انجام بدهند و فکرمی کردند که اینها کمبود دارند و گرفتار مقررات اداری دست و پاگیر هستند پیادل و جرات ندارند یا باندازه کافی مسائل رشد سریع مملکت را درک نکرده اند ، یک مقدار از این ملاحظات بود که اعلیحضرت همیشه نسبت بدستگاه سنتی مملکت یک رزرو (Reserve) اینطوری در مغزشان بود ، گرفتاری این بود که برای رفع این نقصان راهی که اعلیحضرت در پیش گرفته بودند و دولت هم تبعیت میکرد راه آنکه منخودم اسمشرا گذاشته ام " دستگاههای موازی " بود ، باین ترتیب که وقتی اعلیحضرت فکر میکردند که دانشگاههای سنتی و ظائفشانرا انجام نمیدهند ، باین نتیجه رسیدند که من باید یک دانشگاه در شیراز درست بکنم ، دانشگاه پهلوی شیراز ، که تحت نظر خودم باشد و گرفتار این محظورات نباشد و مقرراتش درست باشد ، پولش و همه چیزش درست باشد و کارشرا بکند .

سؤال : که نمونه بشود برای بقیه

آقای دکتر اعتماد : بله مثلاً" فکر میکردند که یک دانشگاه صنعتی آریامهر درست میکنیم که بکارش میرسیم و مقررات خوب هم برایش میگذاریم که این دانشگاه هم بشود یک دانشگاه فنی مدرن و خیلی خوب ، تنها در دانشگاهها نبود ، دستگاههای دیگری هم در مملکت ایجاد کردند با این دید . هدف این بود که موتور را بگذارند یکجا که کش پیدا بکند که بعد این تاثیر بگذارد روی سایر دستگاههای مملکت و همه را بکشند گرفتاری که در عمل ایجاد میشد این بود که هر دوی اینها به مملکت و بدولت متعلق بود و اینقدر احساس ناراحتی و مسائل مختلف برای دولت ایجاد میکرد که دیگر دولت پاسخگوی آن مسائل نمیتوانست باشد از جمله درست است که دانشگاه آریامهر دانشگاه خوبی شد و واقعاً" دانشگاه خوبی شد ، یا دانشگاه پهلوی شیراز رویهمرفته دانشگاه خوبی شد ولی این یک مقداری ناراحتی در سایر دانشگاهها ایجاد میکرد که در واقع میگفتند که دولت یک بام و دوهوا است و ما هم مال دولت هستیم و ما هم به مملکت خدمت میکنیم و ما هم دانشجو تربیت میکنیم و این دوآلیته (Dualité) رانمی پذیرفتند ، در واقع نتیجه کار و تجربه نشان داد که اتفاقاً" در هر شرایطی ناشی از تبعیض نه آنکه نسبت با و تبعیض شده و نه آنکه با و فاور (Faveur) کرده اند هیچکدام راضی نیستند این در سهایی بود که ما از تمام اتفاقات سالهای اخیر گرفتیم ، در مورد دانشگاهها هم همینطور بود ، دانشگاه صنعتی آریامهر

که دانشگاهی بود که همه طور توجه بآن شد : بااستادها بهتر از همه جا بهتر حقوق میدادند ، بآنها رسیدگی میکردند یکی از اولین دانشگاههایی که استادان آن علم طفیان برافراشتند دانشگاه آریا مهر بود ، برای اینکه در محیطی که تبعیض و بیحسابی هست بالاخره هرکسی فکر میکند که یک مقداری حقش را نگرفته و احساس ناراحتی میکند ، بنابراین آنچه بخود اعلیحضرت مربوط میشود من فکر میکنم که این اشکال یک مقدار باعث شد که دانشگاهها از نظر مدیریت نتوانستند پاسخگویی توقعات اعلیحضرت باشند ، دانشگاه آریا مهر خیلی زودتوی هچل مدیریت خودش افتاد و آنهاله فآوری که دورش را گرفته بود ، دانشگاه پهلوی شیراز هم دقیقا "همینطور شد یعنی تا چند سالی که در حال رشد بود خیلی خوب بود همینقدر که استر و کتور (Structure) هایش را گرفت و شناختنش بصورت یک دانشگاه خوب باز گرفتار همین حالت فآوری که باو شده بود و خراب شد مثلا" چند سال اخیـــــر دانشگاه پهلوی شیراز من یادم هست که در کادر علمی و آموزشی فوق العاده تشنت بود ، و نارضایتی حالا البته این میرود توی کنتکست (Contexte) خیلی وسیعتر اجتماعی ایران میافتد که گرفتاریهای دیگری داشت که آنرا بخواهیم آنالیز بکنیم خیلی طول میکشد ولی من معتقدم که دانشگاههای ماهیچکدام تا آخرش هم نتوانستند جا و میسیون (Mission) خودشانرا پیدا بکنند ، بعلت اینکه این میسیون درست بآنها داده نشد یعنی مشکل هست که شما این سیستم آموزشی را که خیلی جوان است و خیلی هم سرعت دارد رشد میکند و هنوز فرم نگرفته بخواهید داخل آن سیستم اینقدر تنش و کشش بدهید و تا آخر هم من معتقدم که دولت موفق نشد که این سیستم را بالاخره بجا بیندازد ، چون وقت میخواست ، مسائل دانشجویی نوع دیگری بود مثلا" حالا اگر بخواهیم همین صحبتی را که بنده کردم ببریم در زمینه دانشجویی ، همین روحیه را هم دانشجویان داشتند یعنی دانشجویان دانشگاه آریا مهر فکرمسی کردند که تمام توقعات زندگی اینها باید برآورده بشود چون دانشجوی آن دانشگاه هستند و فکر نمیکردند که دانشجوی دانشگاه مشهد چطور زندگی میکند ، دانشجوی دانشگاه جندی شاپور چطور زندگی میکند ، بصراف اینکه اینها در بهترین مدرسه ایران دارند تحصیل میکنند ، یا ام ، آی . تی خاورمیانه باید باشند این دانشجویان فکر میکردند که واقعا" تافته جدا بافته هستند و باید بهمه چیز آنها برسند و این یک روحیه غلطی بود ، یعنی روحیه اینکه یکعده فکر بکنند کـــــه عزیز در دانه مملکت هستند خواه استادش ، خواه دانشگاهش و خواه دانشجویش این روحیه بود که بالاخره دانشگاه آریا مهر را واقعا" بکلی خراب کرد ، دانشگاه پهلوی شیراز هم همینطور ، آنوقت در عوض دانشجوی جندی شاپور بیچاره احساس کمبود میکرد ، من همه اینهارا یادم است که وقتی گرفتاریها شروع میشد ما میرفتیم ، مثلا" اعتصاب میکردند ما می رفتیم و میدیدیم ، خوب یک مقدار حرفهایی که میزدند درست

بود ، واقعا " دانشجویی که درجندی شاپور بود وقتی میپرسید که ما هم دانشجوی این مملکت هستیم چرا باید اینقدر تفاوت باشد ، ما جواب نداشتیم ، اگر دست من بود و سیاست را من معین میکردم من جوابم این بود که اصلا " دولت باشماکاری ندارد شما بروید فکر آموزش خودتانرا بکنید ، چرا از دولت میپرسید ، بروید با دانشگاهتان اینقدر سرو مغز همدیگر بزنید تا درست بشود ولی دولت نمی توانست این حرف را بزند برای اینکه دولت خودش آمده بود خودش را در مقابل دانشجویان قرار داده بود ، تمام مسئولیت دانشگاهها را دولت در دستش گرفته بود ، بنابراین این دانشجویان حق داشت بگویند که چرا من از دانشجوی آریامهر بدترم ، از دانشگاه تهران بدترم ، اگر دولت یک مقداری سیاست دیگری را گرفته بود در مورد آموزش که من به آن برم میگردم ، خیلی راحت میشد این ناهماهنگی ها را اصلا " در مملکت پذیرفت و خیلی بهتر میشد با آن زندگی کرد ، اشکال اساسی این بود که دولت خودش را در قبال تمام دانشجویان ایران ، در قبال تمام استادان تک تک قرارداد ، یعنی همه آنها حـقق داشتند یعنی وقتی که کیسه یکی باشد و مسئول یکی باشد خوب همه همه چیز را می خواهند . من معتقدم که اصلا " به میسیون ایجاد هیئت امناء در دانشگاهها خیانت شد چون ایده تشکیل هیئت امناء اینست که یک واحد دانشگاهی باشد و یک هیئت امناء هم باشد و یک دفعه آدم به این ده نفر اطمینان بکند و بگذارد که کارشان را بکنند ، طبق قانون هیئت امناء دولت فقط می بایستی بدانشگاهها کمک میکرد نه اینکه بودجه دانشگاهها را بدهد این دو مفهوم متفاوت است ، اگر دولت طبق یک ضوابطی کمک میکرد و دانشگاهها را می گذاشت بحال خودشان که در منطقه خودشان و در حیطه خودشان یک طوری با مسائل روبرو بشوند ، من فکر میکنم که نرمش سیستم خیلی بیشتر میشد ولی دولت اصلا " عملا " با یک سری اقدامات بکلی غلط مسئله قانون هیئت امناء را میبردش و از جریان خارج میکرد ، یکی اینکه هر وقت میخواست روه ساء دانشگاهها را هر وقت میخواست عوض میکرد و این مخالفت دارد با روح قانون هیئت امناء و یکی اینکه تمام بودجه دانشگاهها را چک میکرد و این مخالفت داشت با روح قانون هیئت امناء ، یکی اینکه تشکیلات و آدمینستریشن این دانشگاهها را چک میکرد ، از طریق سازمان اموراداری و استخدامی که اصلا " بعقیده من مطلقا " نبایستی از کنار دانشگاهها رد میشد ، هزینه آنها را وزارت دارائی چک میکرد که نباید میشد یعنی در واقع قانون هیئت امناء در غایت امر وقتیکه میرسیدیم به نتیجه کار تنها وسیله بود که یک آدم مهم در راس هیئت امناء قرار بگیرد و این موقعیت را داشته باشد که بتواند برود و از دولت پول بگیرد و با دولت چانه بزند یعنی قانون هیئت امناء صرفا " بصورت یک اعمال قدرتی در دولت بیرون آمده بود ، هیچکدام از آن مباحثی که در روح قانون هیئت امناء بود اجراء نمیشد .

سؤال : این تناقضی که در این دوران کار دولت پیش آمد یعنی مسئله مشارکت و عدم تمرکز مطرح شد و خود دولت رفت دنبال ایجاد مشارکت از راه عدم تمرکز در سایر دستگاهها و در تمام امور مملکت ولی ضمناً " روز بروز هم اعمال حکومت مرکزی و قدرت مرکزی بیشتر میشد و در دانشگاه هم بهمین ترتیب بود .

آقای دکتر اعتماد : در دانشگاهها بهمین طریق بود ولی باید قبول کرد که دانشگاهها یک موسسات خاصی هستند و یک ادمنیستریشن (Administration) نیستند و در هیچ جای دنیا نبودند و باید برای دانشگاهها یک راه خاصی پیدا میکردند که گرفتار آن داستان نشوند که نکردند ، آن چیزی که در سایر دستگاههای دولتی هم بود و در دانشگاهها هم بود و بدنیست که من بآن اشاره بکنم که ؛ هرچه دولت بدانگاهها میداد از دست دیگر پس میگرفت و بدتر شرائط را برای دانشگاهیان بفرنج میکرد مثلاً " قانون هیئت امناء را داشتند و آزادی عمل بدانگاهها داده بودند و در عوض آمده بودند و شورای مرکزی دانشگاهها درست کرده بودند که توی شورای مرکزی یک عده از رؤسای دانشگاهها عضو بودند و بنده هم عضو بودم با اسم شخصی خودم و نه بعلت سمتی ، در این شوری مدیر عامل سازمان برنامه را گذاشته بودند ، وزیر مسئول امورا داری و استخدامی کشور را گذاشته بودند ، وزیر دارائی را هم گذاشته بودند و اینها هر وقت ونسبت بهر چیزی که در دانشگاه صحبت میکردیم آخرش این میشد که میگفتند یک کمیسیونی از آقای وزیر دارائی و آقای وزیر امور اداری و استخدامی و رئیس سازمان برنامه مثلاً " تشکیل بشود و اینها مقررات لازم را بنویسند ، این باین معنی بود که دولت از یکطرف دانشگاهها را آزاد کرده بود و از آنطرف باز یک تشکیلاتی درست کرده بود که باز بهمان سه نفر که نماینده دولت بودند مربوط میشد ، این سه نفر آقایان هم اگر در سطح خودشان کار میکردند عیب نداشت ، آدم میتواندست فکر کند که وزیر مسائل دانشگاهی را میفهمد ، اینها که خودشان این کار را نمی توانستند بکنند میرفتند در دستگاهشان و یک مدیرکل را صدا میکردند و میگفتند آقا این مسئله دانشگاه هست و شما بروید با مدیرکل این دستگاه و آندستگاه بنشینید و مقررات را بنویسید و آخرش نتیجه این میشد که هر دفعه ما یک بحث تازه در زمینه دانشگاه میکردیم نتیجه این میشد که ما گرفتار مدیرکل این وزارتخانه و آن وزارتخانه می شدیم که اینها بیایند باهم تصمیم بگیرند ، آنها هم تا می نشستند روابط خاص خودشان را می آوردند یعنی وظیفه خودشان این بود برای اینکه وقتی که بیک مدیرکل سازمان امورا داری و استخدامی مراجعه میکنند ، وظیفه اوست که ضوابطش را حفظ کند ، باید اصلاً " مراجعه نکند والا بالطبع آنها می آمدند و همان ضوابط را می گذاشتند ، از اینطرف ما تزریق میکردیم بدانگاهها ، یعنی در واقع دولت خودشان تزی کار خودشان را نسبت به دانشگاهها میزد و این عقیم کننده

ترین پراسسی بود که در دانشگاه اجراء میشد و تا آخر هم دولت هیچوقت نتوانست خودش را از این موضوع مبری کند مثلاً "فرض بفرمائید در زمینه بودجه دانشگاهها که چیز مهمی بود ما میآمدیم و هر سال بدولت میگفتیم که شما وقتی که قالب بودجه رامی بندید بگوئید که امسال به سکتور دانشگاهی چقدر میخواهید بدهید، چون بودجه شما معلوم است و درآمد شما معلوم است و سیاستهای کلی هم معلوم است بیائید و بگوئید که امسال مثلاً ده درصد میخواهیم به سکتور دانشگاهی اضافه کنیم و رقم پارسال فرضاً یک میلیارد تومان بوده و امسال میشود یک میلیارد و صد میلیون تومان اینرا بگذارید که مادر دانشگاهها و وزارت علوم و هر چه هست به نشینیم و درست کنیم، هیچ سالی اینکار را نتوانستیم بکنیم یعنی هر سال بالاخره از یکطرف گرفتار اعمال قدرتهای رؤسای دانشگاهها شدیم یعنی این وقتی عمل میشد که دولت دیگر اعمال قدرت را قبول نکند یعنی دانشگاهی ها را بگذارد در سیر کوئی (Circuit) خودشان که با هم کنار بیایند ولی هر رئیس دانشگاهی که زورش میرسید میرفت یک گزارشی میداد و یک کاری میکرد و یک اجازه میگرفت یعنی یک اجازه خرج میگرفت. آنها را که از آن بر میداشتیم می دیدیم که بقیه اش قابل تقسیم نیست. بنابراین، مانمی توانستیم این کار را بکنیم و دولت مجبور میشد این کار را بکند، دولت که این کار را میکرد باز در "سیر کوئی" عادی دولت میافتاد و عدم استقلال واقعی دانشگاه یعنی دولت وقتی میخواست بودجه دانشگاه را برسد نمی آمد برود به بیند نیازهای کلی دانشگاه چه هست و بعد بآن پول بدهد یعنی کمک بدهد. مسئول سازمان برنامه میآمد و میگفت که پارسال چند تا صندلی خریدید و امسال چندتا میخواهید اضافه کنید اینها همه پراسس (Process) هائی بود که اصلاً بدولت مربوط نبود ولی مسئول سازمان برنامه وقتی بودجه اینها را میرسید میگفت چقدر کادر دارید و مسئول دانشگاه میگفت که مثلاً پانزده تا استاد تازه می خواهیم استخدام کنیم و او میگفت که ۱۵ تا زیاد است و ۷ تا بکنید، هیچ معلوم نبود که ۷ تا روی چه حسابی و ۱۵ تا روی چه حسابی و اینها روشن نمیشد یعنی در واقع بعد از ده سال تجربه اجرای اصل استقلال دانشگاهها و اجرای قانون هیئت امناء دانشگاهها در نتیجه هیچوقت دولت نتوانست صمیمانه بگوید که من این قانون را اجراء کردم و هیچوقت اجراء نشد و همیشه دانشگاهها بصورت زوائدی از دولت خواه از لحاظ بودجه و خواه از لحاظ ضوابط اداری و مالی و خواه از لحاظ سیاست کلی مانند مدیرانی هم که همیشه در راس دانشگاهها گذاشتند اغلب آنها خارج از سیر کوئی دانشگاهی بودند و همه مدیرانی بودند که باز هم از دولت ناشی میشدند آنها همه این بازی را کردند و هیچوقت دانشگاههای مملکت بعقیده من استقلال پیدا نکرد جز بعضی از این دانشگاهها در یک فاز خیلی کوتاه که در آن فاز هم رشد کردند یعنی تنها رشد آنها در همان فازها بود، دانشگاه پهلوی شیراز در عرض ۴، ۵ سال رشد کرد و دانشگاه

خوبی شد و دانشگاه آریامهر اولش که گذاشتند کارش را کرد خوب شد بعد دیگر....

سؤال : فکر نمی کنید یک دلیل اصلی اینست که مثلا" دانشگاه تهران در تمام دوران رضا شاهی و تا سالهای ۳۰ دانشگاه مستقلی بوده ، از زمانی که مسائل سیاسی دانشگاه مطرح میشد دولت از یکطرف میخواست که در دانشگاهها کار سیاسی انجام نگیرد و دانشجو درس بخواند و بکار سیاست نرسد و راه حل این کار را در این می دانست که رئیس دانشگاه یک شخصیت سیاسی در دست دولت باشد ، و همانطور که گفتید رئیس دانشگاه که یک مرد سیاسی بود یا گاهی کنارش گذاشته بودند و یک شخصیت مهمی بود او را می گذاشتند در دانشگاه که ضمنا" در کنسرت بگذارندش و یا یک مرحله بود که خودش را نشان بدهد و بیک مقامی بالاتر برسد و در نتیجه هیچوقت دانشگاه واقعا" مستقل نشد برای اینکه دولت نخواست هیچوقت که دانشگاه مستقل باشد ، نه فقط بدلائل مالی یا بدلیل مقررات استخدای بلکه اراده سیاسی که دانشگاهها را مستقل نگهدارد هیچوقت در دولت بوجود نیامد .

آقای دکتر اعتماد : بله ولی این شاید مربوط به ۱۵ سال آخر سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه میشود یعنی به این مفهوم که قبل از آن ۱۵ سال که اصلا" دانشگاه زیادی نبود اصل مطلب دانشگاه تهران بود و دانشگاه تهران استقلالش را طبق قانون استقلال دانشگاهها که زمان رضا شاه تصویب شده بود داشت ، منتهی من فکر میکنم که این شکست دوطرفه است . یعنی هم دانشگاه تهران شکست خورد بعلمت اینکـــــــــــــــــه نتوانست استقلال خودش را در دست بگیرد و از این اسقلال به نحو مثبت بنفع مملکت استفاده کند ، یعنی استقلالش باعث این شد که رفتنوی سنگر و اولی که وزارت علوم تشکیل شده بود در واقع یک مقدار زیادی نگرانی دولت خود دانشگاه تهران بود یعنی دانشگاه تهران بصورت یک مشکل عظیمی برای دولت درآمده بود ۲۰هزار دانشجو داشت ، مدیریتش فوق العاده بد بود ، فعالیتهای آموزشی و تحقیقاتی آن تقریبا" عقیم بود جز یکی دو رشته که احیانا" خوب کار میکردند بقیه عقیم بود به تجربه همه ما در مملکت دیدیم که کسانی که از دانشگاه تهران فارغ التحصیل میشوند آمادگی لازم را برای روبروشدن با مسائل ایران ندارند و اینها بهترین دانشجویان مملکت ما بودند ، فراموش نکنیم که گل سرسید آنها را دانشگاه تهران بر میداشت و خرابش میکرد و میریخت در اجتماع ، آنهایی که ته مانده بودند ورد میشدند در کنکور و میرفتند در خارج و تحصیل میکردند ، بعضی وقتها درخشانتر میشدند ، پس معلوم میشد که این رفتاری سیستم آموزشی مملکت بوده که اینها را به اینجـــــــــــــــــا کشانده ، دانشگاه تهران اتفاقا" استقلالش را داشت . از بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا آنجائی که من یادم هست تا زمان دکتر سیاسی که میرسد بقبل از جهان شاه صالح

یعنی سال ۱۳۴۵ یا ۴۶ به بخشید تا زمان دکتر فرهاد ، تا این زمان دانشگاه تقریبا " روی پای خودش بود و استقلالش را داشت و رؤسای آن از بین خودشان انتخاب میشدند طبق همان روال قدیمی که دانشگاه سه نفر را پیشنهاد میکرد ، یعنی خود شورای دانشگاه و یکی را اعلیحضرت منصوب میکردند ، بنابراین رئیس دانشگاه منتخب خود آنها بود و از خودشان بود . تا آنوقت استقلالش را تقریبا " داشت حرمتش را هم از نظر اعلیحضرت و دولت داشت تا یک حدی ، البته اگر دخالتی میشد من آنها را کاری ندارم ولی رویهمرفته آن تجربه هم شکست خورد یعنی باین مفهوم که دانشگاه بقدری از مسائل مملکتی مجزا مانده بود که دولت را راضی نمیکرد دلیل اینکه آن مسئله در آنروز مشهود شد این بود مادام که مملکت در حال رشد نبود و همینطور در حال گرفتاریهای سابق بود ، تفاوت برداشت بین دانشگاه و اجتماع متبلور نمیشد یعنی اجتماع متحرک نبود و دانشگاه هم متحرک نبود ولی زیاد مشهود نمیشد ، هر سال یک تعدادی دانشجوی تربیت میکردیم و می ریختیم توی اجتماع ، اولاً آن موقع آدم تحصیل کرده کم بود و مسائل مملکت کمتر بفرنج بود اشکال با آن صورت متبلور نمیشد ، اشکال از آن وقت متبلور شد که حرکت مملکت یکدفعه بطرف صنعتی شدن سرعت گرفت و دانشگاه در همان حال ماند ، آنجا یک دفعه این دیورس (Divorce) و جدائی بین دانشگاه و سایر موسسات مملکتی ایجاد شد که حرکت های بعدی مثل تشکیل وزارت علوم همه برای این بود که یکجوری سرنخ دانشگاهها را وصل کند به اجتماع که هیچکدامشان موفق نشدند یعنی دانشگاههای ما و مخصوصا " دانشگاه تهران در دهسال اخیر همیشه از وقایع ایران عقب بود و هیچوقت اینها نتوانستند خودشان را بسازند دیاپازون مملکتی بگذارند ، برای روی سنت خودشان ادامه دادند و دولت هم هیچ میسویی باین دانشگاهها نتوانست بدهد ، هرچه فکر کردند که چطور میشود دانشگاه میسیون (Mission) داد ؛ مثلا " استادها را بیاورند و درکار دولتی وارد کنند ، بعنوان کارشناس از آنها استفاده کنند ، انستیتوهای تحقیقاتی ایجاد بکنند ، یک سری اقدامات در این زمینه ها شد گاهی اوقات نتایج بسیار جزئی داد ولی آنچه مسلم بود هیچوقت دانشگاه این میسیون را پیدا نکرد که با مسائل مملکتی روبرو بشود و چون نکرد بالطبع برای دولت بصورت یک بارزائد و یک زائده پرخرج مانده بود که نه تنها پرخرج بود بلکه هرروز هم برایش دردسر ایجاد میکرد ، یعنی تلخی که در دولت و حتی در مغز اعلیحضرت در سالهای آخر بود تلخی این بود که بالاخره نتوانستند دانشگاهها را یک طوری جا بیندازند و وارد مکانیسم حرکت سازند بکنند ، من یادم هست که در سازمان انرژی اتمی هرچه امتحان کردم نشد یعنی باکمال حسن نیت رفتم با رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر که دانشگاهی بود که بعد میتوانست بما کمک کند ، هرچه صحبت کردیم و هرکاری که کردیم نشد که این دانشگاه را بیاوریم و یکطور مسئول یک طرحی بکنیم و یک گوشه طرحی را بدهیم اجرا بکنند ،

بین خودشان اشکال بود بعدکنترنت (Contrainte) زمانی و مالی ، نمی فهمیدند یعنی یک حالت و روحیه غیر سازنده در دانشگاه ایجاد شده بود که در هر صورت من نتوانستم استفاده کنم حتما " دیگران هم همینطور بودند .

سوال : قبلا" در باره انقلاب آموزشی و چگونگی آن صحبت کردید ، بررسی خودتان که از ابتدای اینکار در شورای انقلاب آموزشی یعنی در حقیقت در شورای رسیدگی به نتایج انقلاب آموزشی در رامسر شرکت میکردید و در کارهای آموزشی هم بودید و بعد هم بعنوان استفاده کنندگان از نتایج آموزش در سازمان انرژی اتمی بودید ، ارزیابی و ارزشیابی شما از انقلاب آموزشی چه هست .

آقای دکتر اعتماد : البته فوق العاده مشکل است ، در قضاوتی که امروزه در باره انقلاب آموزشی میکنیم ، که سهم حرکت عادی یک اجتماع را که بالطبع در دولتست برنامه هائی داشت و این برنامه ها را انجام میداد و همه برنامه ها با سرعت پیش میرفت ، از یک حرکت خاص مربوط فقط بمکانیزم انقلاب آموزشی جدا ، کنیم ، یعنی ضمن اینکه دولت کارش را انجام میداد و مسائل آموزشی را رسیدگی میکرد و سیستم آموزشی مملکت را گسترش میداد در آن ضمن هم یک مکانیسمی بنام انقلاب آموزشی در مملکت وجود داشت . برای بنده مشکل است که جدا بکنیم که تا چه حد دولت در کارش موفق بود و یا نبود و تا چه حد موفقیتهای بعدی یا عدم موفقیتها بحساب انقلاب آموزشی باید گذاشته بشود ولی یک ضابطه " احیانا " میشود پیدا کرد که تا یک حدی عوامل قضاوتی را ایجاد کرد . ضابطه اینست که بطور کلی هدف انقلاب آموزشی این بود که وراء تصمیمات عادی دولت که در هر صورت مسئولیتش در این زمینه نباید لوٹ میشد و باید کارش را انجام میداد چه تمهیداتی در آن موقع و با چه وسائلی میشد ریخت که به نیازهای اساسی آموزشی مملکت که لزوما " کیفی بود پاسخ داد یعنی انقلاب آموزشی واقعا " هدفش این نبود که گسترش کمی آموزش مملکت را چک بکند یا تصمیماتی در آن زمینه بگیرد ولو اینکه این مسئله هم در نفس کارش ایجاد میشد برای اینکه گسترش کمی را از گسترش کیفی نمیشود جدا کرد ولی بیشتر هدف انقلاب آموزشی دگرگون کردن سیستم آموزشی مملکت بود برای اینکه بهتر بتواند پاسخگوی نیازهای آموزشی مملکت باشد و این بیشتر جنبه کیفی دارد . جنبه کیفی هم مفهومش این نیست که متن دروس را به بینیم که کیفیتش چطور باید عوض بشود ، نه ، کیفیت سیستم مورد نظر بود یعنی اپروچ سیستمی بود و هدف این بود که کیفیت سیستم آموزش مملکت و نظام آموزشی آنرا بهتر بکنند که این نظام بتواند پاسخگو باشد یعنی پاسخگوی نیازهای آموزشی مملکت که فوق العاده ایده گنگی است و اینهم لازم است که روشن بکنیم که نیازهای آموزشی مملکت و قتیکه میگوئیم منظور چه هست ، ایران بنظر من دو مشکل اساسی

داشت که خیلی از کشورهای دیگر ندارند مثلاً " یک مملکتی مثل فرانسه ندارد و یسا ممالک پیشرفته تر ندارند ، یکی اینکه مملکتی است یعنی یکی از ممالک نادری است در دنیا و حالا هم هست که سرعت رشد جمعیت در آن خیلی زیاد است ، در آن موقع ضریب رشد جمعیت یک چیزی در حدود ۳ درصد بود در سال و یا اندکی زیر ۳ درصد و این بالاترین ضریب رشد جمعیت در دنیا است و این باعث شده بود که بارها می شنیدیم که ۵۰ درصد جمعیت ایران زیر ۱۶ یا ۱۷ سال بوده ، آمارهای مختلف ولی در هر صورت هم جمعیتی ایران یک هرمی بود با پایه بسیار گسترده و بالایش خیلی کوتاه بود ، میدانید که جمعیت مملکت از حدود ۱۰ یا ۱۲ میلیون در زمان سلطنت رضا شاه رسید به حدود ۳۶ میلیون در سالهای آخر سلطنت محمدرضا شاه ، بنابراین این نشان میدهد که تعداد افرادی که بتدریج واجب التعلیم میشوند هر سال یک ضریب رشد فوق العاده زیاد دارند بنابراین سیستم آموزشی ایران اولین وظیفه اش این بود که باین رشد کمی پاسخ بدهد و باین رشد پاسخ دادن فوق العاده کاربفرنجی است و کار آسانی نیست یعنی مثل نان دادن نیست که آدم فکر بکنده هر سال ۳ درصد جمعیت مملکت اضافه میشود و سه درصد بنابراین باید نان بیشتر ب مردم داد ، مطلقاً مسئله گسترش آموزش تفاوت دارد با مسئله گسترش نیازهای مثل نان و غذا ، دلائلش راهم بعداً " اگر لازم شد میشود گفت ، مسئله دوم این بود که هدف آموزش مملکت ما بتدریج عوض میشد یعنی آموزشی که در یک زمان ایجاد شده بود با یک هدفهای محدود تری بتدریج که مملکت ما مدرنیزه میشد و جلومیرفت ، هدفی هم که به سیستم آموزش تعلق میگرفت متفاوت میشد ، یعنی سیستم آموزشی که در زمان رضاشاه لزوماً با هدف ایجاد یک بوروکراسی مدرن راه افتاده بود و بیشترالی تیست (Elitiste) بود و در هر صورت تعداد کمی از افراد مملکت را در برمیگرفت بعد از تحولات بعدی و رشد سریع مملکت و صنعتی شدن و بفرنج شدن اجتماعی یک هدف دیگری گرفته بود هدف عامی گرفته بود یعنی تمام اتحاد مملکت را شامل میشد و می بایستی بتمام آموزش میداد بعد در زمینه های بفرنج و مختلف می بایستی آموزش میداد ، یعنی دیگر مسئله سواد دار کردن مردم نبود ، دیپلم متوسطه دادن نبود یا احیاناً " یک الیت متفکر تربیت کردن نبود ، مسئله این بود که در قبال یک اجتماع بفرنجی که ما داشتیم پیدا میکردیم و اجتماع کمپلکس و پیچیده که داشتیم پیدا میکردیم بایستی یک سیستم متنوع همه در برگیری در ایران از لحاظ آموزش ایجاد میشد که پاسخگو باشد .

سؤال : ببخشید بین کلامتان ، چون روی این حالت تنوع و اینکه هدف آموزش آماده کردن مردم یا یک الیتی فقط برای در دست گرفتن کارها نبود بلکه برای این بود که انسانها را آماده بکند برای اینکه در زندگی کشورشان مشارکت داشته باشند حالا آیا

بین افراد مسئول تفاهم وجود داشت یا بعضی فقط فکر میکردند که هدف اصلی تربیت افراد متخصص است برای گردانیدن چرخهای مملکت .

آقای دکتر اعتماد : اتفاقاً این سؤال ریشه یکی از گرفتاریهای ما را طی آن ۱۵ یا ۱۲ سال روشن میکند . قبلاً جواب بدهم و جواب اینست که نه همه در درک این مسئله بیک نسبت شریک نبودند ، یعنی سراینکه سیستم آموزشی مملکت واقعا " باید ایمن میسیون ها را پیدا بکند اختلاف نظر داشتیم بدون اینکه این اختلاف نظرها گفته یا نوشته شده باشد ولی آنکه مهم بود این بود که در رفتار و برخورد مسئولان آموزشی کشور این تفاوت را میدیدیم ، دلیل اصلی هم این بود که آن موسسات آموزشی که از قدیم تشکیل شده بودند و رشد کرده بودند و پایه گرفته بودند و جا افتاده بودند آنها میسیون خودشان را در خودشان ادامه میدادند و این میسیون میسیون نبود که امروز مورد نظر مملکت بود میسیون بود که از قدیم به ارث برده بودند ، افراد یا موسسات آموزشی که تازه وارد سیستم شده بودند ، اینها اغلب احساس این مسئولیت جدید را می کردند و گرفتاری اساسی این بود که یک کشمکش ایجاد شده بود بین یک قسمت از نظام آموزشی مملکت که تقریباً " میتوانیم بگوئیم که معتقد شده بود که میسیون و هدف آموزشی مملکت باید عوض بشود و اداتپه (Adaptable) بشود بوضع روز ، از آن طرف هم یک سلسله افراد یا موسسات بودند که بعلت تاریخی و بعلت عادتها و نضج گرفتن سیستم خودشان مقاومت میکردند و فکر میکردند که وظیفه آموزشی را تا حالا انجام داده اند و از این بعد هم بهمین ترتیب انجام خواهند داد و خیلی خوب خواهد بود . بنا بر این ، یک کشمکش در داخل سیستم نسبت به درک هدف بود ، بدون اینکه این کشمکش خیلی واضح و روشن روی کاغذ آمده باشد برای اینکه در عمل اگر می نشستیم و بحث میکردیم در یک جلسه کسی نمی توانست با آن عرایضی که بنده کردم مخالفست بکند برای اینکه معقول نبود ولی رفتارشان در اصل ایجاد این گرفتاری را می کرد . دولت خودش یک مقداری تکلیفش را روی این موضوع روشن نکرده بود و یک مقداری گرفتاری سیستم این بود که دولت ضمن اینکه اگر می نشستیم و صحبت میکردیم و همین دید را می پذیرفتند ولی هنوز دولت تکلیفش را روشن نکرده بود . بعنوان مثال عرض میکنم که اکثراً " گفته میشود و شاید خیلی پیش پا افتاده شده باشد ولی مثال خیلی زنده ای است : همه مردم احساس میکردند که آموزش فنی در سطوح متوسطه فوق العاده برای نیازهای آینده مملکت لازم است برای اینکه مملکت بسرعت صنعتی میشد و این کار فنی در سطوح مختلف و مخصوصاً " سطوح وسط و پائین تراحتیاج داشت ، هیچکس را من ندیدم که در مملکت منکر این امر باشد ولی کمتر کسی را دیدم در مملکت که هدف و باور عمقی خودش را پشت سر این کار بگذارد و تا آخرش برود یعنی همین قدر که برفتار افراد برمی گشتیم خواه در سطح دولت و

خواه در سطح مسئولین مملکت همیشه این گرفتاری را داشتیم ، چون گسترش آموزش کلاسیک مملکت دوره های متوسطه و نظری خیلی راحت تر بود و خیلی آسان تر میشد که افراد بیشتری را در بر گیرد با هزینه کمتر و کوشش کمتر ، آخر موضوع لوث می شد برای اینکه اعتقاد بآن معنی که در مغز افراد رسوخ کرده باشد و دولت مخصوصا "باید این را بزورتوی مغز کارمندانش و کارشناسانش میکرد ، این کار عملی نشده بود و دولت هم یک مقداری تن در میداد براه حل های آسان و آن این بود که بچه هارا بهر ترتیبی که هست ببرند سرمایه و صندلی مدرسه متوسطه بنشانند بجای اینکه ببرند با امکانات بیشتر و با درس بیشتر به آنها آموزش فنی بدهند و هر سال باز می دیدیم که کادر فنی کم است و هر سال باز می دیدیم که گسترش بخش نظری بیشتری بیشتر شده است .

سؤال : یک مقدار خود مردم علاقه زیادی به آموزش فنی نشان نمی دادند ، پرستیژی که آموزش نظری داشت بقدری بود که وقتی قرار بود جوانها بیک مدرسه حرفه بروند فکر میکردند که وارد یک طبقه پائین تر جامعه خواهند شد در حالیکه اگر وارد آموزش نظری بشوند چنین چیزی نخواهد بود ، آیا عمومیت این مسئله باعث نشده بود که خود کارشناسان هم توجه زیادی به مسئله فنی نکنند .

(پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۳

دکتر اعتماد : بله در جواب این سؤال بنده عرض میکنم که اصلا "بفرنجی مسئله آموزش در هر مملکتی اساسش در این است که از سایر فعالیتها و برداشتهای اجتماع نمی تواند منفک باشد و لزوما" در هر مسئله باز برمیگردد به مسئله اجتماعی . در زمینه ارزشی که مردم برای آموزش فنی - قائل بودند یا نبودند باید عرض میکنم که یک مقداری

لزوماً " در مغز مردم نقش گرفته بود بعلم تاریخی و سنتی که حتماً " بوده ولی قسمت اعظم مسئولیتش یکمقداری با دولت بوده و علتش هم همانست که عرض کردم یعنی در اول که سیستم آموزشی مملکت ایجاد شد که دقیقاً " من برمیگردم به همان، میسیون ایمن سیستم آموزشی این نبود که برای یک اجتماع پیشرفته و بفرنج صنعتی آدم تربیت کند میسیون اولش این بود که یک "الیت" تربیت بکند و این "الیت" در مقابل ملتی که اغلب بیسواد بودند و هنوز آموزش ندیده بودند یک نقش اساسی بازی میکرد و "پرستیژ" به آنها میداد و راه را برای آنها باز میکرد که در امور مهم مملکتی دست پیدا بکنند بنا بر این در ابتدای رشد سیستم آموزشی در ایران ما شاهد بودیم که هر کسی که تحصیل کرده بود تا حد دیپلم بعدش شد لیسانس و بعدش دکترا، یک امتیاز بزرگ اجتماعی را سیستم بآن شخص میداد، یعنی نظام مملکتی به آن شخص میداد، بالطبع یک "پرستیژ" عجیبی در اطراف آموزش دیده ها و کسانی که دیپلم داشتند یا لیسانس داشتند یا دکترا داشتند ایجاد شده بود. این آنچه بود که از ابتدای تاریخ گسترش آموزش مدرن در ایران ما اسم برده بودیم و این میبایستی بتدریج عوض میشد. عوض شدن آنهم مسئله مسرغ و تخم مرغ است، یعنی هم بدولت مربوط میشد و هم بمردم. کاری که دولت باید میکرد این بود که بتدریج در ارزشی که تحصیلات در مملکت دارد تغییرات لازم را ایجاد بکند برای اینکه ارزش آموزشهای فنی را بتدریج در سیستم نظام مملکتی وارد بکند که در اینکار خیلی تاخیر شد یعنی نظام استخدامی کشور و بعد قانون استخدام کشوری که در واقع برای اولین بار تدوین کرد مجموع برداشتهای استخدامی کشور را این مسئله را در ابتداء تا حد زیادی نادیده گرفت یعنی ارزش کار را بیشتر با زور دیپلم گذاشت، با زور لیسانس و دکترا و این نوع مفاهیم گذاشته بود. بنا بر این در مغز مردم هم هنوز آن امکان پیدا نشده بود که تغییر جهت بوجود بیاید و مردم فکر نکنند که آموزش فنی دارای یک ارزش واقعی است و واقعاً " کسی که آموزش فنی میبیند به مملکت خدمت میکند و میتواند در امور مملکت مشارکت داشته باشد و "پرستیژ" پیدا کند و به مقامات مهم برسد و زندگی را خوب تا مین کند و حتی این مثال آنوقت معمول بود که اگر کسی میخواهد زن بگیرد اول می پرسیدند که لیسانس دارد یا چه دارد، یعنی در واقع ضابطه اجتماعی را، آن تعیین میکرد. یکی از نقائص قانون استخدام کشوری این بود که اینکار را نتوانست انجام بدهد و ارزشی برای آموزش فنی نتوانست ایجاد بکند. ولی باز مسئله مرغ و تخم مرغ که بنده عرض کردم اینست که در اجتماع که هنوز صنعتی نشده اساساً " انجام این کار مشکل است مگر اینکه مملکت صنعتی بشود و کوشش های صنعتی روی کشور تا تاثیر بگذارد که کمبودها متبلور بشود که بعد بتدریج اجتماع این اوامر را اصلاح بکند. بنده بعنوان مثال عرض میکنم در اجتماع مانند ایران که میدانستیم که درجات دیپلم و لیسانس و دکترا تا چه حد ارزش داشت، بنده میتوانم این مثال را بیاورم که مشخص باشد که در سازمان انرژی اتمی بعلمت اینکه دستگاه فنی بود، بعلمت اینکه کار فنی خیلی ملموس میکرد، بالاترین حقوق سازمان را از رئیس تا پائین که بگیریم یک نفر جوشکار میگرفت. اگر در مملکتی

مثل ایران با زمینه‌های ذهنی که معرض کردم ممکن بود که در یک روزی بالاترین حقوق یک سازمان دولتی راحتی شاید یکی از بالاترین حقوقهای مملکتی را یک نفر جوشکار که هیچ‌نوع تحصیل آکادمیک نداشت بگیرد، پس معلوم میشود که تحول صنعتی هست که اینرا ایجاد میکرده و تحول صنعتی هست که مجبور میگردید دستگاری را که بشناسد که در یک مورد یک نفر جوشکار بسیار متخصص کار حساسی دارد که باید با اندازه کارش با و پسول داد و این امر بعضی جاها داشت کم کم پیدا میشود به کسانی که تحصیلات فنی داشتند ارزش داده میشود ولی چقدر طول میکشد که این روحیه که در بعضی موسسات ایران آهسته آهسته پیدا شده بود در سطح مملکت رسوخ پیدا بکند، در مغز مدعیان دولت رسوخ پیدا بکنند و در روح قوانین مملکت رسوخ پیدا بکند، اینها البته یک مقداری زمان میخواست ولی به استنباط بنده تا آخرش قانون استخدام کشوری هنوز موفق نشده بود با تمام اصلاحاتی که بعداً در اجراء آن انجام شد که آن پرستیژ آموزش فنی را هم از لحاظ حقوق و هم از لحاظ سمت‌ها و هم از لحاظ پرستیژ اجتماعی، جبران بکند. یکی از عوامل عقب ماندن آموزش فنی در ایران این بود و یکی از علت‌های دیگر هم این بود که سیستم هنوز آماج تربیت افراد را با آن مفهوم واقعی نداشت برای اینکه مهم این نبود که به کسی دیپلم آموزش فنی بدهند، مهم این بود که یک نفر را آنطور تربیت کنند و یک فرد چنان آموزش فنی دیده باشد که بتواند در عمل کار فنی با ارزشی بکند و چون آنهم در عمل انجام نشده بود از این جهت دیپلمه‌ای هم که دیپلم آموزش فنی داشت و در آن موقع چنین دیپلمه‌ای در دستش میبود، او هم اول نمیتوانست ارزش واقعی خودش را به اجتماع نشان بدهد و یک مقداری گرفتاری خود سیستم بود که این گرفتاری راحل نمیکرد.

سؤال: البته این سؤال را هم میشود مطرح کرد که تا چه اندازه اعلیحضرت که در حقیقت مبنای فکر انقلاب آموزشی را مطرح کردند همزمان با انقلاب اداری، از یک طرف خودشان اعتقاد به یک آموزش وسیعی داشتند که با همان دیدی که گفتید یعنی با یک دید سیستمیک در حقیقت به مسئله نگاه میکردند و از طرف دیگر گرایش‌های "الیتست" در خود ایشان وجود داشت، مواردش خیلی زیاد است، از انقلاب بزرگ و تمدن بزرگ و توجه خاصی که با ایجاد مدارس در یک سطح بالای بین‌المللی و با پرستیژ بین‌المللی داشتند، دانشگاه پهلوی، دانشگاه رضاشاه کبیر و توجهی که به مسئله تحقیقات در اواخر پیدا کرده بودند و خاطرتان هست که در جلسه‌ای میگفتند که باید حتماً تحقیقات جدید بشود و اگر قرار باشد که محققین همان تحقیقاتی را که جا‌های دیگر انجام شد ادامه بدهند من اسم اینرا تحقیقات نمیگذارم، بطور کلی فکر نمیکنید که دو جریان متفاوت از یک طرف دمکراتیزه کردن آموزش که یک نمونه‌اش ملی کردن تمام مدارس بود و از طرف دیگر گرایش‌های "الیتست" در خود اعلیحضرت باعث شده بود که یک مقدار تشنگی فکری در مقامات دولتی که در واقع مجریان این انقلاب آموزشی باید میشدند بوجود بیاید؟

دکتر اعتماد: بله، ممکن است که این موضوع باعث شده باشد، ولی من لزوماً تضادی بین این دو نمی‌بینم یعنی با این مفهوم که فکر میکنم اگر یک مملکتی با اندازه کافی

اولویت به مسئله آموزش بدهد هر دوی این هدفها را میشود دنبال کرد. از یکطرف بعقیده بنده این دیدا علیحضرت درست بود که فکر میکردند که اگر مملکت ما میخواهد پیش برود و اگر اجتماع متنوعی بشود و صنایع پیچیده‌ای داشته باشد، البته با یدمهندس خیلی خوب هم تربیت بکند، دکتر بسیار خوب هم با ید تربیت بکند، تحقیق هم بکنند که اینها همه لازمه زندگی است ولی من تضادی بین انجام اینکار و دمکراتیزه کردن کامل سیستم آموزشی بمفهوم عمیق آن نمی‌بینم، اگر مملکت در مجموع به "سکتور" آموزشی و به بخش آموزشی اولویت تام را میداد یعنی اگر همان مقدار به تعمیم آموزش در سطح مملکت اهمیت داد که به ایجاد دانشگاهی مثل دانشگاه پهلوی شیراز یا دانشگاه صنعتی آریا مهر داده بود که متأسفانه چون آن یکی ایده‌هاش بیشتر بود آسانتر هم بدست می‌آمد و پرستیژی بیشتری هم می‌آورد، ندانسته گرایش سیستم برای این بود که اینها را تقویت بکند و آند دیگری را فراموش بکند ولی در اصل من نمی‌بینم که تضادی در سیستم ایجاد می‌کرد و بعقیده من ما می‌بایستی هر دو را انجام میدادیم، ما باید آموزش را گسترش میدادیم و تحقیق میکردیم. اصل آموزش که از پائین شروع میشود آنرا ما می‌بایستی گسترش میدادیم. من دلیل این نقصان را بیشتر در تشکلت‌هایی میدیدم که در سیستم دولتی ایجاد شده بود و عدم ارزیابی و عدم پیگیری، عدم اجراء یک سیاست مشخص از طرف دولت می‌بینم که باعث شد در سیستم آموزشی ما یک نقصان‌هایی ایجاد شد یا اگر بود نتوانستیم اصلاحش بکنیم ولی در تضاد فکری علیحضرت نمی‌بینم.

سؤال: منظورم تضاد فکری علیحضرت نبود و مقصودم دوگانگی فکرایشان بود و اینکه عملاً گرایشهای نخبه‌پروری علیحضرت را حکومت و دولت دنبالش میرفت و خیلی هم در آن زمینه فعالیت بیشتری میکرد ولی میشود گفت که گرایشهای دمکراتیزه کردن که در این اواخر از طرف علیحضرت مطرح میشد تا حدی حتی از طرف دولت "سابوته" میشد در مورد خاص بدون اینکه بطور دقیق وارد جریان باشیم این بود که ملی کردن تمام مدارس را علیحضرت خواستند، پیگیری هم کردند ولی دولت جلوی اینکار را عملاً گرفتند در حالی که بوجود آمدن هریک از دانشگاههای نخبه‌پرور بصورت موارد مورد علاقه خاص دولت هم عملاً در می‌آمد؟

دکتر اعتماد: بله شاید دلیل این مسئله را در اینجا بتوانیم پیدا بکنیم که اصلاً عیب سیستم حکومتی ایران بود، یعنی فرض بفرمائید که دولت وقتی به دنبال یکی از نیات علیحضرت میرفت که یکی از نیات این بود که مثلاً دانشگاه صنعتی آریا مهر را به دانشگاه خوبی بشود، دولت این را تأمین میکرد برای اینکه دانشگاه صنعتی آریا مهر برای علیحضرت یک چیز ملموس بود، یعنی علیحضرت این امکان را داشتند که سالی یک دفعه میرفتند و دانشگاه آریا مهر را میدیدند و از نزدیک احساس میکردند که این دانشگاه‌ها در رشد میکنند و آدم تربیت میکنند و دولت نشان میداد که اینکار را انجام میدهد و وظیفه‌اش را در مقابل علیحضرت انجام داده است ولی آن قسمت دیگرش برای علیحضرت آنطور ملموس نبود، یعنی علیحضرت این امکان را نداشتند که ارزیابی

بکنند و بسنجند و به بینند که آموزش مملکت تا چه حد گسترش پیدا کرده و تاکجا های روستاها را دربر گرفته ، سطح آموزش ابتدائی که در فلان روستای دور افتاده بمردم میدهد چه هست ، اینها دیگر برای اعلیحضرت ملموس نبود . بنا بر این دولت که خودش را در مقابل اعلیحضرت مسئول میدانست و میخواست اعلیحضرت را ارضاء بکند همیشه تمایلش این بود که آنچه چیزی که اعلیحضرت زود ترمی بینند و برایشان ملموس تر است آنرا درست بکنند به قیمت از دست دادن آن دیگر که برای اعلیحضرت ملموس نبود و ما فوق مسئله که اگر اعلیحضرت دسترسی بآن اطلاع پیدا میکردند این بود که چه تعداد دانش آموز یا دانشجو در مملکت داریم ، آن دیگر یک متوسطی بود که گم میشد . ولی اینکه آیا چنانکه ساعت معلم سر کلاس می رود و اینکه چه بآنها می آموزند اینها را دیگر اعلیحضرت نمایی توانستند لزوماً به بینند و آن یک عیبی بود که در نظام مملکتی ما بود که بجای اینکه هدف و طرف کارها مردم باشند یا آدم با نظام مملکتی کار داشته باشد ، دولت یک مقداری در این جهت میرفت که همیشه نیت اعلیحضرت را بآن طریقی که اعلیحضرت را ارضاء بکند انجام دهد . من ایرادی که می بینم در این قسمت است .

سؤال: میگویند دولت ، آیا در دولت یک تفاهمی وجود داشت یا کسانی بودند در دولت که بیشتر نیت واقعی اعلیحضرت را احساس میکردند و کسان دیگری که سعی میکردند احتمالاً جنبه های ظاهری را بیشتر توجه بکنند؟

دکتر اعتماد: من فکر میکنم که گرفتاری که بیشتر در سیستم دولتی ما در ۱۵ سال اخیر پیدا شده بود این بود که دولت تفسیر خیلی سطحی از نیت اعلیحضرت میکردند . یعنی گفته های اعلیحضرت را که بالطبع یک شخص در هر روزی و در هر موقعی و در هر "کانیکست" حرفهایی بگوید و نیت خودش را ابراز کند ، اینرا میشود انسان یک استنباط خیلی سطحی از آن داشته باشد و فوری بروی آن برای اینکه آن طرف را ارضاء کرده باشد یا میشود از مجموع این گفته ها یک استنباط کلی طویل المدت تری پرورانید که آن نیت اعلیحضرت هست . یک شخص در واقع به آن مفهوم واقعی متبلور نیست و دولت که خودش را ترجمان نیت اعلیحضرت میدانست باید این انتخاب را میکرد که من ترجمان نیت اعلیحضرت هستم ولی در طویل المدت ، میدانم که اعلیحضرت میخواهند مملکت را توسعه بدهند ، میدانم که اعلیحضرت میخواهند که سیستم آموزشی گسترده داشته باشیم ، میدانم که اعلیحضرت میخواهند که ملت ایران یک روزی مثل ملت های خوشبخت دنیا بتوانند از همه چیز برخوردار باشد ، اینها نیت اعلیحضرت بود و نیت اعلیحضرت در این خلاصه نمیشود که آیا بودجه دانشگاه آریا مهرد و برابر بودجه دانشگاه اصفهان باشد یا بودجه دانشگاه اصفهان سه برابر بودجه دانشگاه جندی شاپور باشد . دولت متاسفانه به عقیده بنده این اشتباه تنگ نظری را میکرد که نیت اعلیحضرت را بصورت یک سری دستورات موضعی و موقعی تفسیر میکرد و تجربه به شخص من نشان میدهد که مطلقاً اعلیحضرت نه چنین چیزهایی را می پسندیدند و نه در فکر این بودند و نه اینکه بدشان میآمد که در این زمینه کسی با ایشان کنکاش میکرد .

سؤال: اعتقاد یا تصور عمومی برای اینست که اعلیحضرت وارد جزئیات اجرائی امور میشدند و دستوراتی در مورد حتی مسائل جزئی مخارج دانشگاهها و بودجه‌های آنها نظر میدادند. آیا چنین چیزی واقعیت دارد و از طرف دیگر آیا این پیش‌میه مدکه اعلیحضرت نظرسری داشته باشند و یا دستوری بدهند در شوراها و یا جلسات دولتی و نه ضرورتاً " در هیئت دولت و اگر احیاناً " نظر مخالفی وجود داشته باشد بعرضشان برسد و ایشان هم قبول کنند. یعنی آیا میشد با نظرات اعلیحضرت مخالفت داشت؟

دکتر اعتماد: بنظر بنده بله و چندطوراً اینکار را میشد کرد، یکی اینکه آنجائی که نیات اعلیحضرت تحریک میشد با این ترتیب بود که فرض بفرمائید که در یک مورد خاص اعلیحضرت یک دستوری میدادند. مثلاً " دستور میدادند که امسال ده میلیون تومان به فلان دانشگاه اضافه بدهند. اولاً" اینجا وارد این نمی‌شویم که چطور میشد که کار با آنجا برسد که اعلیحضرت چنین دستوری بدهند که این خود غلط بود و تقصیر آن هم با دولت بود و مطلقاً " با اعلیحضرت نبود.

سؤال: چرا اصولاً چنین چیزی بوجود می‌آمد؟

دکتر اعتماد: این چنین چیزی بوجود می‌آمد در اثر اینکه دولت که آگاهی داشت که سیستم مدیریت اعلیحضرت سیستم موازی بود و از یک طرف اعلیحضرت در رأس دولت بودند و بدولت دستوراتی میدادند و از طرفی اعلیحضرت در رأس تعدادی از موسسات مملکتی بودند و یک دستورهائی مستقیماً " به رؤساء دانشگاهها مثلاً" میدادند، دولت که این آگاهی را داشت که اعلیحضرت احیاناً " یک دستوراتی به رئیس دانشگاه میدهند که آنهم برای رئیس دانشگاه تعهد ایجاد میکنند و باید انجام بدهد، دولت این بازی را درست آنطوریکه باید نمی‌کرد و وقتی که نمی‌کرد اختلاف پیدا میشد، وقتی اختلاف پیدا میشد آن رئیس دانشگاه مجبور میشد که برود و از اعلیحضرت یک دستوری بگیرد که این دستور لزوماً " در قالب برنامه‌های دولت قرار نمی‌گرفت یعنی قبل از اینکه با این تضاد برسد دولت بعقیده من میبایستی برنامه‌ها را طوری میریخت و طوری حضوراً اعلیحضرت معرفی میکرد و یکطوری به دانشگاهها میفهماند که راه را دیگر برای این تکرورها باز نگذارد. برعکس دولت اینکار را نمی‌کرد، یعنی تا آخرش رفتار دولت طوری بود که راه را برای تک رویها باز میگذاشت و اعلیحضرت را آنچنان که باید با گزارشهای مستدل و منطقی بموقع مطلع نمیکردند که نتیجه این دستور چیست و نتیجه آن دستور چیست. بنا بر این اعلیحضرت مجبور میشدند که طبق فکر و نظر خودشان آن دستوری را که لازم میدانستند بدهند. این یک اشتباه بود و اشتباه بعدی این بود که وقتی اعلیحضرت دستور میدادند که امسال به فلان دانشگاه ۱۰ میلیون تومان اضافه بدهید، دولت نمی‌رفت که این ۱۰ میلیون تومان را طوری تامین بکنند که به آن دانشگاه دیگر ضرر نخورد، بلکه دولت میرفت و این ۱۰ میلیون تومان را از بودجه دو یا سه دانشگاه دیگر که دستشان به اعلیحضرت نمیرسید کم میکرد. بنا بر این دو دفعه نیات اعلیحضرت

تحریف میشد، یکی اینکه اولاً " اعلیحضرت را در موضعی قرار میدادند که مجبور بشود که یک دستور خاصی در مورد یک دانشگاه بدهد که لزوماً " تصمیم خوبی ممکن بود نباشد و بارها دیدیم که نبود. و دوم اینکه اگر آن دستور اعلیحضرت را هم اجراء میکردند تحریف میشد با اینکه یک جای دیگر دست میانداختند که آن دیگر نیات اعلیحضرت نبود که بروند و پول یک دانشگاه را بگیرند و بدهند به یک دانشگاه دیگر. باین جهت است که من عرض میکنم که درک نیات اعلیحضرت برای یک دولت لزوماً " انجام دستورها ی اعلیحضرت نیست مطلقاً " و این ماجرائی که در ایران رخ داده بود که هر چه اعلیحضرت دستور دادند آنرا فوراً " طابق النعل بالنعل انجام بدهند و این اعلیحضرت را ارضاء میکند بنده قبول ندارم و تجربه کار من نشان داد که هیچگاه اصلاً " اعلیحضرت لزوماً " اصرار نمیکردند که در مسائل کوچک مملکتی دخالت بکنند. بعنوان مثال بنده اضافه میکنم که چهار سال ونیم بنده مسئول سازمان انرژی اتمی بودم که دستگاہی بود که زیر نظر خود اعلیحضرت اداره میشد، دستگاہی بود که تا سال آخر بودجه اش بطور رسمی و دقیق در بودجه مملکت منعکس نشد برای اینکه همیشه به سال دیگر میانداختند و اصلاح میکردند یعنی بصورت گلوبال و در بست در بودجه مملکت نیامد تا سال آخر هم یکبار برای نمونه بنده مجبور شدم که حضوراً اعلیحضرت بروم و بگویم که برای فسلان کار را بنقد ریول میخواهم که اعلیحضرت دستوری بدهند. چنین چیزی اتفاق نیفتاد پس معلوم میشود که میشد اعلیحضرت را در مسائل کوچک بودجه وارد نکرد. ولی اینکار روال شده بود و دولت جلوی آنرا نمیگرفت. دلائل آن چیزهایی است که بعداً " باید عرض کنم. من فقط عرض حرفم اینست که در زمینه سیستم آموزشی اعلیحضرت یک سری نیات کلی داشت که دولت متأسفانه اغلب نیات کلی اعلیحضرت را بد تفسیر میکرد و با مسائل روزمره مخلوط میکرد و فقط روز بروز نیات اعلیحضرت را اجراء میکرد در حالی که نیات روز بروز اعلیحضرت مفهوم خاصی نمیتوانست داشته باشد.

سؤال: ممکن است بفرمائید، چون شما همیشه میگوئید دولت، حال ممکن است چه مقاماتی منظور نظر شما است غیر از نخست وزیر، یعنی چه نوع اشخاصی بودند که منحرف میکردند اینکارها را، یا اینکه تعبیر دیگری از این امور میکردند؟

دکتر اعتماد: منظور از دولت در مغز من فقط هیئت دولت نیست، منظور سیستمی بود که مسئول تصمیم گیریهای مملکت بود. برای مثال، یک مدت زیادی سازمان برنامه بود و کارشناسان سازمان برنامه و سیستمی که در سازمان برنامه بود برای اینکه نقش مهمی در مسائل مملکتی بازی میکرد یا وزارت دارائی بود یا سازمان امورا داری و استخدامی کشور بود، صرف نظر از وزیری که در هیئت دولت بود اصلاً " خود آن سیستم یک مقداری در امور مملکتی دخالت داشت خواه از طریق مثبت و خواه از طریق منفی و یا یک تصمیماتی میگرفتند که تحمیل میکردند به مملکت، یا یک تصمیماتی را انجام میدادند، یا به تاخیر میانداختند که بالاخره با زوری امور تاثیر میگذاشت. مثلاً " فرض بفرمائید اگر برگردم به مثال قبلی، اگر یک دانشگاهی

ساختن یک آزمایشگاهی را شروع کرده و بعلتی در وسط کار گرفتار شده و متوجه شده اند که مثلاً ۱۰ میلیون تومان اعتبار اضافی میخواهد که این را بنحوی تمام کنند که بنفع دانشگاه است، اگر در آن مورد سا زمان برنامه‌گوشهایش را به بندد و بگوید که من کاری با این داستان ندارم و من آنروز اینقدر اعتبار برای شما تصویب کردم و بقیه‌اش را هم نمیدهم، نتیجه این میشود که آن آزمایشگاه خنثی میماند و در وسط کار میماند و کار تمام هم نمیشود، پس این عاملی است که آن رئیس دانشگاه را مجبور میکند که برود حضوراً علیحضرت و بگوید که قربان آزمایشگاه‌ها را باید درست بکنیم و ده میلیون تومان پول اضافی هم میخواهد که علیحضرت باید دستور بدهند، بنا بر این سیستم دولتی اگر درست عمل میکرد، اگر با آگاهی عمل میکرد و اگر با ضوابط لازم عمل میکرد و پیگیری میکرد میتواندست بنحوی عمل بکنند که این مسائل اصلاً حضوراً علیحضرت مطرح نشود، این مسائل هیچ‌به‌آن وزیری که مسئول سا زمان برنامه هست لزوماً مربوط نمیشود البته مسئولیت او را در بر میگیرد ولی مسئله سیستم بود که و رای افراد بود که سیستم کارش را با اندازه کافی نمی‌کرد یعنی معتقد در یک جمله که سیستم اداری ایران پاسخگوی دو چیز نبود، یکی نیات علیحضرت که نیات بسیار وسیع و طویل‌المده برای ایران داشتند و این دستگاه اداری پاسخگوی آن نبود و دیگر اینکه پاسخگوی همان برنامه‌هایی که دولت در داخل خودش می‌پرو راند، نبود.

سؤال: روی این صحبت و در ارتباط با سئوالی که قبلاً کردم که آیا علیحضرت دستور های خاص و جداگانه میدادند و با این دستورها همیشه مخالفت کرد، آیا این برداشتم از صحبت‌های شما درست است که اگر هم علیحضرت دستورهایی خاصی میدادند نهایتاً نقش ایشان بصورت حکمیت در میآمد و وقتی که اختلاف نظری بود ایشان حکمیت میکردند بین دانشگاهها و دستگاههای دولتی؟

دکتر اعتماد: عیناً، یعنی ایشان میآوردند در مقام اینکه حکمیت بکنند و حالا برگردیم به آن سئوالی که کردید، من فکر نمیکنم که علیحضرت هیچوقت دستور بان معنای مطلق میدادند که من ندیدم، حالا اگر کسان دیگری در مملکت ایران بوده‌اند که ادعا میکنند که از علیحضرت دستوراتی بصورت مطلق می‌گرفتند یعنی این دستور بنحوی بوده که هیچ جای حرفی نداشته و نمیشد سئوال و جوابی با علیحضرت کرد بنده چنین تجربه ندارم. مثال آنرا هم میتوانم از آن اولین تجربیاتی که خودم با علیحضرت داشتم بگویم که اولین سالی بود که شورای انقلاب آموزشی در را مسر تشکیل شد، علیحضرت فوق‌العاده از وضع تحقیقات علمی در مملکت نا راضی بودند و دستورهایی خیلی شدید دادند در مقابل نخست وزیر و رئیس سا زمان برنامه برای اینکه از این ببعدهر تحقیقی که به نتیجه نرسد مسئولش را تنبیه میکنیم و همه‌گوش کردند و چیزی نگفتند. در تحقیقات بیخود خرج بشود مسئولش را تنبیه میکنیم و همه‌گوش کردند و چیزی نگفتند. بنده که در آن موقع هیچ سمتی در هیچ‌جای ایران نداشتم و بعنوان یک نفر محقق در آنجا بودم بخودم اجازه دادم که این نظر علیحضرت را خیلی به شدت رد کنم و

فوق العاده شدید، برای آنکه هنوز تجربه اینکار را نداشتم. حضوراً علیحضرت عرض کردم که همین حرفی را که علیحضرت الان زدید و نخست وزیر مملکت هم شنید خدا کند از فرسودگی نخست وزیر این امر را انجام ندهد برای اینکه اگر این امر را انجام بدهید تمام تحقیقات مملکت عقیم میشود، اصلاً " نفس تحقیق اینست که این حرف در باره اش گفته نشود. بعد از مدتی که در آنجا بصورت مشاجره و ارباباً علیحضرت صحبت شد داستان تمام شد و وقتی که من برگشتم خانه فکر کردم نکنند که من کار بیدی کرده باشم که در مغز علیحضرت ایچساز ناراحتی کردم. بنده راهم علیحضرت نمیشناختند و شاید دفعه دومی بود که مرا میدیدند. ماهها بعد یعنی نه ماه بعد وقتی که وزیر علوم بنده را برد که بعنوان معاون امور علمی و تحقیقاتی معرفی بکنند و لین حرف علیحضرت این بود که آنروز حرفهای شما را شنیدم نه ماه راجع به آن فکر کردم و شما حق دارید. پس این نشان میدهد که علیحضرت آنچنان شخصی نبود که هیچکس هیچ چیز نگوید، باید جواب مسائل را میدادند. بعقیده من باید نخست وزیر مملکت و وزیر مملکت اینقدر جرات داشته باشد که در اطاق در بسته جواب علیحضرت را بدهد و اگر نمیتواند دیگر وزیر نباید باشد و نخست وزیر نباید باشد و من تقصیر اینگونه دستورها را که اینطور بعهده علیحضرت میگذارند، تجربه من نشان میدهد که مقصر خودشان هستند.

سؤال: الان اشاره کردید که در آن جلسه مطالبی را گفتید و یک جمله اضافه کردید باین ترتیب: که هنوز تجربه مملکتی نداشتم، آیا منظورتان اینست که آنهایی که تجربه مملکتی داشتند جرات نمیکردند که با فرمایشهای علیحضرت مخالفت بکنند؟

دکتر اعتماد: بله، من فکر میکنم که بتدریج که آدم در کارها وارد میشود و بتدریج که با سیستم برخورد میکند، هر سیستمی یک مقدار بر خورد دارد و هر سیستمی یک مقدار " فراستریشن " در انسان ایجاد میکند برای اینکه انسان یک مقدار امیال و نظرات دارد که اجراء نمیشود حالا بهتر ترتیب که باشد، وقتی که اینطور شد یک مقدار انسان سر خوردگی پیدا میکند و این سر خوردگی ممکن است موجب بشود که انسان یواش یواش زهر صحبت هایش را بگیرد و هر وقت هر چه میخواهد بگوید سه دفعه در باره اش فکر کند که آیا اینکه میگویم به اینجا بر میخورد یا به آنجا بر میخورد، همینقدر که گاه یک نفر از مسئولین مملکتی به اینجا رسید آنوقت رفتار تشنت فکری میشود. حالا در سیستمهای دمکراسی غربی تشنت فکری این خواهد بود که اگر من امروز این حرف را میزنم، فردا فلان روز نامه نگار چه خواهد گفت و یا در مجلس چه میگویند، فردا مردم چگونه قضاوت خواهند کرد. اما در سیستمی که مادر ایران داشتیم گرفتاری در اطراف این بود که عکس العمل علیحضرت چه میشود، یعنی اول در مغز مردم این بود که اگر این حرف را بزنم علیحضرت چه خواهد گفت، در نتیجه یک عکس العملی بتدریج در افراد ایجاد میشد که حرفشان را نزنند یا مقاومت نکنند، یعنی در واقع یک نوع سائیدگی در افکار و کاراکتر اداری آنها ایجاد میشد که یک مقدار از ترس ناشی میشد. من معتقدم که در قبال آن سائیدگی هم با دیدن انسان مقاومت میکرد ضمن اینکه قبول دارم که طبیعی و

انسانی است که در اثر سالها تجربه اداری بالاخره یکمقداری سائیدگی اداری ایجاد میشود، در اغلب کسانی هم که ما میشناختیم اینطور شده بود ولی ضمن اینکه قبول میکنم که انسانی است و میشود، ولی قبول نمیکنم که قابل بخشودن هست، مطلقاً " قابل بخشیدن نیست و مخصوصاً " در مقابل اعلیحضرت قابل بخشیدن نبود. عرض کردم که اگر ماسیستمی داشتیم که " چکاند بلنس " آن درست بود و همه چیز آن متبلور میشد و مردم درباره آن بحث میکردند و روزنامهها مینوشتند و مجلس میگفت و "سنداز" میکردند خیلی وسواس فکری آدم با دید کمتر میبود ولی در مقابل اعلیحضرت که ماهه در مقابل ایشان مسئول بودیم و همه با ایشان بیعت کرده بودیم که مملکت را بسا زیم، این نوع سائیدگی را من هیچ نمیبخشم.

سؤال: یعنی سائیدگی بوجود میآید نه بدلیل ترس از اینکه اگر با نظرات اعلیحضرت مخالفت بکنند مورد مواخذه قرار میگیرند یا خشم اعلیحضرت نسبت به آنها برانگیخته میشود یا اخراجشان میکنند یا بیکارشان میکنند، بلکه بیشتر باین دلیل بود که از راه تنبلی یا یکنوع جرات نکردن بحث با یک مقام بالاتر، یعنی سابقه داشته که اعلیحضرت اگر دستوری بدهند در مقابل این دستور بحثی پیش بیاید ایشان ناراحت بشوند و آن شخص را برکنار بکنند؟

دکتر اعتماد: نمیدانم، من اطلاع مشخصی ندارم که آیا شخصی بعلت اینکه مستقیماً " جلوی روی اعلیحضرت ایستاده و شخص اعلیحضرت را " چلنج " کرده، بیرونش کرده باشند، من اطلاع ندارم، یعنی کسی را نمیشناسم که اینطور شده باشد ولی میشناسم حالا برعکس آنرا بگویم، کسان زیادی را که بعلت اینکه نایستادند آنها را از کار برکنار کردند، چرا؟ برای اینکه اجازه دادند که دیگران ایشان را ملوث بکنند و به ایشان چیزهای مختلف به بندند و حتی من حاضر ام چند نفر از این اشخاص را ببرم که من دقیقاً " در کارشان وارد بودم و میدانم که بعلت اینکه خودشان نایستادند و خودشان در واقع مقاومت نکردند آنها را گذاشتند کنار و بعد من یک موقعیتی داشتم که راجع به آن افراد حضوراً اعلیحضرت صحبت بکنم و نظراً اعلیحضرت را بگیرم و بعد همان نظر را اگر احیاناً " بنظر من درست نبوده تغییر بدهم، از اینرو متوجه شدم که آنها بیخود رفتند کنار و یکی دو تا هم نیستند.

سؤال: فکر میکنید که میتوانید اسامی این افراد را و نمونه های کار را بگوئید؟

دکتر اعتماد: بله، مثلاً " من میتوانم اسکندر فیروز را مثالش را بگویم که سالها مسئول سازمان حفاظت محیط زیست بود، من اسکندر را از خیلی نزدیک میشناختم ولی میشناختم و در سالهای آخر مسئولیتش هم، یکمقدار تماس کاری داشتیم و یواش یواش او را شناختم و فکر میکردم که آدمی است که مهندس خوبی است و اطلاع دارد و وظیفه شناس است سالها اسکندر مسئول آن سازمان بود با حمایت والا حضرت شاهپور عبدالرضا برای اینکه والا حضرت شاهپور عبدالرضا یکمندی ریاست عالی آن سازمان را داشتند و یک

مدتی رئیس تشکیلاتی بودند که در راس سازمان بودند که من اسم آنرا درست بخاطر ندارم . در هر صورت بیک نحوی ریاست عالی آن سازمان را داشتند و سالها این سازمان چرخید ، تا روزی که نمیدانم بچه علت والاحضرت تصمیم گرفتند که اسکندر برای آن سازمان دیگر آدم خوبی نیست ، من دیگر علت آنرا نمیدانم وایشانرا از کار برکنار کردند ، وقتی از کار برکنار کردند من رفتم بسراغش و دیدم واز او خواهش کردم که بیاید و با من کار کند در سازمان انرژی اتمی . ایشان اولین عکس العملش این بود که چنین چیزی اصلاً ممکن نیست برای اینکه من مغضوب هستم و اعلیحضرت اصلاً چنین اجازه ای نخواهند داد و شما هم بهتر است که اینکار را نکنید . من گفتم آن کار با من ، ولی تو اگر حاضر هستی که با من کار بکنی اینرا بمن واگذار بکن . بالاخره او را راضی کردم و بعد رفتم حضور اعلیحضرت و گفتم قربان من با اسکندر فیروز صحبت کردم و میخواهم که بیاید و برای من کار کند ، بهیچ عنوان هم نپرسیدم که اعلیحضرت اجازه میفرماید که اینکار را بکنم یا نه گفتم که من اینکار را کردم و فقط برای اینکه اشتباه نکنم آدم حضور اعلیحضرت چون ممکن است اعلیحضرت اطلاعاتی در این مورد داشته باشند که از من بیشتر باشد ، اینست که آدم حضور اعلیحضرت که اگر اطلاع خاصی از این موضوع دارید بفرمائید که من اشتباه نکنم . در اینجا اولاً توجه میفرمائید که طرز مطرح کردن مطلب بکلی متفاوت است یعنی اگر کسی بخواهد برود و بعرض برساند که آیا اعلیحضرت اجازه میفرماید که مثلاً اسکندر فیروز را منصوب کنیم بعنوان مدیر کل فلان جا ، ممکن است یک جوابی بگیرد و اگر طرز دیگری مطرح کند ممکن است که یک جواب دیگری بگیرد . اعلیحضرت فرمودند که من اطلاع خاصی ندارم ولی میگویند که بیعرضه است . گفتم قربان اینکه میگویند بسته است یا اینکه چه شخصی بگوید ، فرمودند برادرم ، عرض کردم قربان برادر شما حق ندارد به ایشان بگوید بیعرضه ، برادر شما فرضاً " حق دارد بیاید و بگوید که من فهمیدم که این شخص پارسال دزدی کرده ، بله باین علت کنارش میگذاریم ، یا برادر شما بیاید و بگوید که من پارسال متوجه شدم که او در کار مملکت اختلال میکند ، بله باید کنارش بگذاریم . ولی برادر شما نمیتواند بعد از سیزده سال که با او کار کرده بیاید و بگوید که او بیعرضه است برای اینکه دوازده سال است که آمده پیش شما و گفته است که او باعرضه است و در راس این دستگاه باید بماند . بیعرضگی و باعرضگی چیزی نیست که یکروزه معلوم بشود . دزدی را ممکن است یکروز آدم بفهمد ولی بیعرضگی یا باعرضگی را نمیتواند در یکروز فهمید . یا باید مدتی مدتی اعلیحضرت میگفت که این شخص بیعرضه است ولی بعد از دوازده سال اگر بگویند که او بیعرضه است پس معلوم میشود که بیعرضه نیست و یک دلیل دیگری دارد . اگر اعلیحضرت از آن دلیل اطلاع دارید بمن بفرمائید که من اینکار را نکنم ، اگر دلیل دیگری نیست ، بیعرضگی را من قبول نمیکنم . فرمودند که اگر قبول نمیکنی برو و کارت را بکن . این یکی ، بعد مثال نادرحکیمی را میتوانم بگویم . عیناً همینطور ، آنوقت که مسئول سازمان بنادر و کشتیرانی بود بعد از اینکه او را برداشتند رفتند و به اعلیحضرت گفتند که بیعرضه است و عیناً " بهمین ترتیب من با او صحبت کردم که با من کار بکنند ، بعد هم آنقدر او ناراحت بود که من

گفتم میروم حضورا علیحضرت و کار را درست میکنم. باز حضورا علیحضرت رفتم و گفتم قربان اطلاع چه دارید، فرمودند میگویند بیعرضه است و من گفتم قربان من او را میشناسم که بیعرضه نیست، بیشتر از اعلیحضرت، من در این زمینه اطلاع دارم برای اینکه میشناسم و با او کار کرده‌ام. بعد که با هم اعلیحضرت مخالفت نکردند آنقدر مغز نادر در اثر این موضوع متشتت شده بود که بعد هم که با و گفتم اعلیحضرت موافقت فرمودند باز ترسید و گفتم من میترسم برای اینکه با آن ایده‌ای که در مغز اعلیحضرت از من ساخته‌اند بکار شما آسیب برسد و نیاید. پرویز حکمت همینطور بود و من اگر بخواهم همه موارد را بگویم خیلی طولانی میشود. پرویز حکمت بعد از آنکه از وزارت نیرو او را برداشتند، من رفتم حضورا علیحضرت و گفتم که قربان این آدم بسیار کار کرده و فهمیده است، من تصمیم گرفته‌ام که از او استفاده کنم. اعلیحضرت یک حساسیت خاصی نسبت به بیعرضگی داشتند که اطرافیان هم فهمیده بودند که اعلیحضرت نسبت به مسئله بیعرضگی خیلی زود تسلیم میشوند، باز هم فرمودند که بیعرضه است عرض کردم قربان ممکن است او بعنوان یک وزیر بیعرضه باشد او را برینده خسرده نگیرید بلکه به آن نخست وزیری که او را وزیر نیرو کرد خرده بگیرید که چرا آدم بی عرضه را کرد وزیر نیرو، ولی من که وزیر نیرو نمیخواهم او را انتخاب کنم و بعنوان یک نفر آدمی که کار زمین شناسی و کار سویل را خوب میشناسد میخواهم از او استفاده کنم و اینست که عرضه خاصی به آن مفهوم نمیخواهد، که نتیجتاً قبول کردند. مورد دیگر عرض کنم که مجتبیائی بود که یک وقتی استاندار شد. من اگر الان بگردم خیلی افراد بنظر میآید که همیشه این مسئله پیش میآید و یک دفعه برای نمونه با این برخورد اعلیحضرت روبرو نشدم که اعلیحضرت بفرمایند نه خیر، اصلاً" و لش کنید. چینیسن چیزی من نشنیدم.

سؤال: سئوالی که میخواهم بکنم خارج از مسئله است ولی این مثالهایی که زدید شاید جالب باشد در شناخت روحیه مقامات دولتی در ایران، افرادی که اسم بردید همه در سطح یا معاونت نخست وزیر یا وزیر یا در سطوح بسیار بالای دولت بودند، اشکالی نبود از نظر روحیه کارکنان سطح بالای دولت که بعد از وزارت یا معاونت وزارت یا استانداری بیایند در یک سازمان دولتی دیگر که باز مدیریتش قانوناً معاون نخست وزیر بود، کار بکنند؟

دکتر اعتماد: البته این مسئله به چند عامل بستگی دارد. یک عامل تنها، آن سازمان نیست عامل مهم آن شخصی است که مسئول آن سازمان بود. حالا اگر حمل به تعریف از خودم نشود که منظورم این نیست، ولی منظورم اینست که مسئله سازمان تا آن حد مطرح نمیشد که شخص، یعنی فردی که آنها با او کار میکردند. خیلی ها بودند که وقتی من با آنها صحبت میکردم پیشنهاد میکردم، میگفتند که من به سازمان شما میآیم، هیچ سمتی هم نمیخواهم. یعنی همین که شما میفرمائید، یعنی اگر سمت مدیریت یک قسمت از سازمان ما را میگرفتند از سمت قبلی آنها خیلی کمتر بود ولی

میگفتند که حاضریم و بعنوان کارشناس با توکا رکنم و اینکارا میگردند. بعضی از کسانی که درباره آنها صحبت کردم، منظور این نبود که لزوماً "من آنها را بیآ ورم و عضو سازمان بکنم ولی برای خیلی از آنها ترتیبی دادم که در جوار سازمان طبق یک "شای" دیگری کار بکنند که سمت خاصی در سازمان نداشته باشند ولی نحوه کارشان را طوری ترتیب داده بودم که برای سازمان کارکنند. از جمله مثلاً "پرویز حکمت که وزیر نیرو بود، یک دفتر مشاوری در زمینه های تخصص خودش درست کرده که در بست این دفتر در اختیار سازمان بود و با سازمان کار میکرد.

سؤال: در ارتباط با این موضوع آیا مقامات دولتی بهر دلیلی برکنار میشدند یا کناره میرفتند، گرایش به سمت کار کردن در بخش خصوصی بیشتر وجود داشت یا با زبه نحوی در دستگاه های وابسته بدولت میخواستند کار بکنند، روحیه عمومی در این مورد چطور بود؟

دکتر اعتماد: روحیه عمومی در سالهای آخر بیشتر متوجه بخش خصوصی بود، یعنی اغلب آنها احساس میکردند که یک کاردانی دارند و یک کردیت شخصی که آنها را میشناسند و بالاخره برای آنها احترام دارند و این یک عاملی است که ممکن است در بخش خصوصی موفق بشوند و بنابراین گرایش اغلب آنها این بود که بروند به بخش خصوصی و مثالهای زیادی هم دیدیم که اغلب وزرائی که از کابینه رفته بودند بیرون یا معاونین و زارتخانه یا کسانی که در دولت سمت های خیلی بالا داشتند اغلب سالهای آخر گرایش آنها بطرف بخش خصوصی بود، مخصوصاً اینکه بخش خصوصی در سالهای آخر بخش با روری بود.

سؤال: در این زمینه یک سؤال آخری دارم که میگویند که اعلیحضرت مدیران بالای مملکتی را اگر هم برکنار میکردند، حتی اگر مقصر بودند، اکثراً "یک کار دیگری بآنها میدادند، وزیر استاندار میشد، یا رئیس دانشگاه میشد، یا سنا تور میشد و اینرا مردم باین عنوان میدیدند که این افراد، بهر جهت یک گروهی هستند که اینها را ملت از دستش راحت نخواهد شد و بعضی میگفتند که اعلیحضرت بدلیل سیستم کلی مملکتی آنطور که وجود دارد و تصمیمها با خود ایشان است نمیخواهند کاری بکنند که آن روحیه مغضوب شدن که در اسکندر فیروز یا در نادر حکیمی گفتید بوجود آمده بود، بوجود بیاید و کسانی که وفاداران به سیستم حکومت مملکت و دولت هستند، در حقیقت نباید بهیچوجه بیکار میشوند که باعث دلسردی دیگران بشود، تجربه خود شما و برداشت شما از این مسئله چیست؟

دکتر اعتماد: من در این زمینه خیلی تجربه زیادی ندارم ولی تا حدی که من تجربه دارم اینست که مسلم اعلیحضرت در مغز خودش آن فوق العاده سخا و تمند بودند و شاید فوق العاده زیاد و شاید بیش از آنچه که لازم میبود. در یک مملکتی که با ایده همه کار میکردند، یعنی بعلمت اینکه یکی بالاخره خدمت کرده بدولت، همیشه فکر میکردند که او باید زندگی مرفهی داشته باشد و ملوث نشود و بیخود با آسیب نزنند، اینها در مغز اعلیحضرت بود و بدین جهت خیلی زود تسلیم پیشنهادهای دیگران میشدند. کمتر بنظر

من پیش می‌آمد که مثلاً "اعلی‌حضرت بفرما ایندکه یکنفر را بردارید و بگذارید در راس فلان کار، اینکار را من ندیدم، ولی آنچه من شاهد آن بودم که بعد از آنکه یکنفر را عوض می‌کردند میرفتند و میگفتند که خوب قربان حالا این شخص را که عوض کردیم و یسا می‌خواهیم عوض بکنیم، پس باید در یک جا خدمتی بکنند و اجازه بفرمائید که استاندار فارس بشود مثلاً". چون اعلی‌حضرت آن سخا و تمنندی و فتوت را در باره اشخاص داشتند زود می‌پذیرفتند. دولت از طرف دیگر، برعکس، چون احساس گناه داشت اینکار را میکرد. یعنی اغلب، دولت بعلت اینکه نسبت به یکنفر کاری میکرد که ناحق عوضش را میکرد برای اینکه اینرا مست مالی بکنند، یک سمت دیگر میداد و اعلی‌حضرت هم مخالفت نمی‌کردند. من معتقدم که این عیب سیستم بود و زیادی "لکسیسم" در این زمینه اعمال میشد.

سؤال: قسمت آخر صحبت ما بیشتر مربوط میشد بوضع دولت و یکمقدار ارتباط دولت با شخص اعلی‌حضرت با این دلیل که انقلاب آموزشی و انقلاب اداری یعنی اصل دوازدهم را شاه‌نشا در یک ماده قرار دادند، ولی برگردیم دوباره به مسئله انقلاب آموزشی. انقلاب آموزشی را اشاره کردید که در ابتداء یکی از مواد انقلاب بود و فقط مربوط به دولت نمیشد ولی عملاً یعنی بدلیل اینکه امر آموزش در ایران دولتی بود و یا اینکه اکثریت قریب با اتفاق امر آموزش و واحدهای آموزشی دولتی بودند، اینکار عملاً در ارتباط با دولت انجام میگرفت. آیا جایی که شما اشاره کردید که این دو مسئله را از هم جدا میدیدید، فکر میکنید که انقلاب آموزشی یک امر دولتی نبود؟

دکتر اعتماد: من فکر میکنم که دولت بالاخره دولت ایران بود و دولت هم در مقابل اعلی‌حضرت مسئول بود و دستورات راهم در حد سیاست دولت، از اعلی‌حضرت میگرفت، اگر قرار بود که یک عملی انجام بشود که در حد کارهای روزمره دولت قرار بگیرد اصلاً مکانیسمی بنا نمی‌شد. انقلاب آموزشی ایجادش دیگر لزومی نداشت. من فکر میکنم که اگر در آنروز انقلاب آموزشی با آن ترتیب راه افتاد هدفش این بود که و رای دولت و و رای گرفتاریهای روزمره دولت از یک مسیر دیگری و یک دید دیگری نظام آموزشی کشور مورد نظر واقع بشود و یک سری تمهیداتی برای دولت آماده بشود که بعداً این پیشنهادها و تمهیدات راهگشای دولت در تصحیح نظام باشد. لزومش هم این بود که چرخانیدن چرخ آموزش مملکت و گسترش سریعی که داشت خود بخود بقدری وظیفه بفرنج و بزرگی بود که بطور عادی برای دولت فرصت فرانگری لازم را نمیداد و دید تازه را خیلی مشکل برای دولت میسر میکرد. بعد که انقلاب آموزشی شروع شد اتفاقاً اولش خیلی خوب بود برای اینکه در اول انقلاب آموزشی یکمقداری حرفهای تازه زده شد، یکمقداری دیدهای تازه برای اولین بار در مملکت مطرح شد بعنوان مثال، مسئله اصلاً "کانسپت" برنامه ریزی آموزشی تا آنوقت در هیچ جای دولت ایران وجود نداشت حتی در برنامه‌ها ایشان هم، درست به مفهوم برنامه ریزی

در زمینه آموزش توجه نمیشد. یعنی اگر سازمان برنامه در آنروز فصلی در برنامه بنام آموزش داشت این فصل فقط در بودجه بندی خلاصه میشد یعنی اینطور نبود که برسند و به بینند که احتیاجات عمرانی یا بودجه موسسات آموزشی چیست و آنرا بگذارند در بودجه و توجه نمیشد که چطور این سیستم را باید برنامه ریزی کرد که پاسخگوی مملکت باشد مطلقاً " سازمان برنامه وارد نشده بود، بنابراین حتی مفهوم برنامه ریزی آموزشی خوب یا دم هست که در آنروز در مملکت وجود نداشت و با افراد مسئول مملکتی وقتی صحبت راجع به برنامه ریزی آموزشی میکردیم باز همین "کانسپت" بودجه بندی موسسات آموزشی را میگرفت و بیشتر در اثر انقلاب آموزشی شده که بتدریج در مملکت معلوم شده که یک فعالیتی هست بنام برنامه ریزی آموزشی و آموزش مثل هر چیز دیگری باید برنامه ریزی شده باشد و مسائل اساسی آن روشن شده باشد و بعد بر اساس دیدهای کلی، دولت باید برود بودجه را تعیین کند و دنیاها را تعیین کند. اینها ضمن اینکه جزئی از برنامه ریزی بود ولی جزء کوچکی بود. یکی از خاصیت های انقلاب آموزشی این بود که این مسائل را اول مطرح کرد. بنده خوب یادم هست که در دو، سه سال اول هم وجد و حرکت و نوآوری و نوخواهی خیلی شدید بود در آن کسانی که در اطراف این مکانیزم انقلاب آموزشی حرکت میکردند و شاید اینجا باید کمی مقدار از "کردیت" اینکار را به مجید رهنما داد برای اینکه مجید رهنما اول این ایده را آورد و با اعلیحضرت مذاکره کرد و نه اینکه ایده انقلاب آموزشی را آورد، بلکه ایده اینکه چگونه وارد گود بشوند وقتی وزیر علوم و آموزش عالی شد، او نقش داشت و امیرعباس هویدا.

سؤال: اعلام انقلاب آموزشی قبل از تشکیل وزارت علوم بود؟

دکتر اعتماد: تا آنجا که من یادم هست ایده انقلاب آموزشی در انقلاب سفید آمده بود ولی بصورت خالی یعنی دیگر هیچ اقدامی در این زمینه نشده بود. بعد مجید رهنما که آمد، وزارت علوم تشکیل شد و مجید رهنما شد وزیر علوم، خیلی زود میسیون و حرکت خودش را در بر راه انداختن این انقلاب دید و این کردیت را واقعاً باید بسا و داد. امیرعباس هویدا آنوقت با او خیلی موافق بود و از او حمایت کرد و راهها را برایش باز کرد، بنابراین من فکر میکنم که انقلاب آموزشی در اول خیلی خوب شروع شد یعنی روحیه ای که آنروز ایجاد شده بود و نگاه تازه ای که به آموزش میشد و برداشت های تازه ای که میشد اول خیلی خوب بود. مشکلی که بعد با آن برخورد کردیم این بود که خیلی زود دولت در انقلاب آموزشی دست انداخت یعنی بجای اینکه دولت در کنار این مکانیزم قرار بگیرد یا احیاناً کمک بکند به این مکانیزم و وسائل کارش را فراهم بکند و اطلاعات در اختیارش قرار بدهد، بدتر دولت خودش را مجری انقلاب کرد یعنی وقتیکه می نشستیم از نخست وزیر تا وزراء مسئول همه در واقع مثل هیئت دولت میشدیم با اضافه اینکه روساء دانشگاهها یا چند نفر دیگر هم حضور داشتند، ولی باز بالاخره دولت بود که آنجا حضوراً اعلیحضرت صحبت میکرد و بالاخره برداشتها دولتی بود و عکس العمل های اعلیحضرت هم دولتی بود، یعنی عکس العمل در مقابل دولت میکردند.

یعنی دو مرتبه ما گرفتار دست انداز خود مکانیزم دولت از یک طرف و روابط دولتی و اعلیحضرت از طرف دیگر شدیم بنا بر این خیلی زود آن روحیه اصلی انقلاب آموزشی از بین رفت و با اصطلاح بساط انقلاب آموزشی تبدیل شده یکی از ارگانهای دولتی و آنجا بود که بعقیده بنده کار منحرف شد یعنی بجای اینکه دید کلی را نگاه داریم و برویم راهگشائی بکنیم پاسخگوی مسائل روزمره شدیم یعنی هر سال روساء دانشگاهها میآمدند و میگفتند که مثلاً "امسال چند نفر دانشجو بگیریم، میدانم امسال بودجه ما کم است، یا امسال در دانشگاه اعتصاب داشتیم، اینها مسائلی بود که در کنفرانس انقلاب آموزشی مطرح میشد، که مسائل دولت بود و مسائلی نبود که ما پاسخ بدهیم و از آنجا کم مکانیزم انقلاب آموزشی لوٹ شد و در دولت مستحیل شد و کم کم کار بجائی رسید که وقتی گزارشها را تهیه میکردند مثل این بود که دولت گزارش تهیه میکند برای اعلیحضرت که مطلقاً "هدف اصلی کار این نبود.

سؤال: یعنی ماهیت انقلابی این انقلاب آموزشی از بین رفت و تبدیل شده اداره عادی امر آموزش مملکت احتمالاً" با یک دید جدید تری در مورد برنامه ریزی آموزشی؟

دکتر اعتماد: عیناً"، یکی از دلایل منحرف شدن مطلب این بود و یک دلیل آن دلیل عمقی تری بود و این بود که آن چیزهایی که ما در مملکت بآن عادت کرده بودیم هم از لحاظ برنامه ریزی و هم از لحاظ ارزیابی، هیچکدام با آن مفهوم و با آن عادتها لزوماً " روی سیستم آموزشی نمیشد منطبق بشود، یعنی مفهوم برنامه ریزی که داشتیم که مثلاً " در صنایع یک کارخانه میسازند یا یک جاده میسازند و اینها، نه تنها آن مفهوم را در برنامه ریزی آموزشی نمیشد پیاده کرد بلکه سیستم ارزیابی که در مملکت داشتیم مثل ارزیابی طرحهای اجراء شده مثلاً " فلان راه را در فلان تاریخ ساخته اند، چند کیلومتر، یا فلان کارخانه را ساخته اند، چقدر تولید میکنند، این مفاهیم ارزیابی در زمینه آموزش بآن مفهوم قابل اطلاق نبود. بنا بر این وقتی انقسلاب آموزشی راه افتاد یکی از وظائف کنفرانس انقلاب آموزشی ارزیابی کارهای گذشته بود، برای این ارزیابی هیچ متر و میزانی نداشتند که انجام بدهند یعنی نمی دانستیم که آخر سال نسبت به کارهایی که در گذشته شده چطور قضاوت بکنیم و چطور اشکالات را پیدا بکنیم و برطرف بکنیم. یعنی آن "کانسپتی" که انقلابی بود ارزیابی انقلابی نتوانستیم بکنیم و بدون ارزیابی هم کارها مطلقاً " درخلاء انجام میشود. "کانسپت" انقلابی بود ولی وقتی که آخر سال ارزیابی میکردند میآمدند آن چیزهای ملموس را میگرفتند که فلان دانشگاه مثلاً " چند دانشجو بیشتر گرفته و چند متر مربع ساختمان بیشتر ساخته، چقدر گلکاری کرده و یا چند آزمایشگاه ایجاد کرده و از این قبیل مسائل و این فوق کار بود اگر انجام میشد، که آنهم انجامش مشکل بود برای اینکه آزمایشگاه داریم تا آزمایشگاه و متر مربع داریم تا متر مربع که اگر کیفیت آنرا هم بگذاریم کنار، تازه خیلی که ز رنگ بودند در این زمینه ارزیابی میکردند که فلان دانشگاه چند ساعت اعتصاب داشته و یا نداشته باین مفهوم خلاصه میشد

که اینها مطلقاً " ارزیابی انقلاب آموزشی نبود و ما هیچوقت نتوانستیم وارد خصوصیات کیفی این داستان بشویم بعلمت اینکه متد و وسیله ارزیابی نداشتیم، متد و ارزیابی از کجا میبایستی میآمد؟ از دستگاهی که در مملکت مسئولیت فکر کردن درباره آنرا داشتند و از جمله دستگاهی که در آن زمان تشکیل شده اینکار را بکنند موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی که بنده قبلاً " عرض کردم. آن موسسه تقریباً " همزمان با براه افتادن انقلاب آموزشی در ایران تشکیل شد و وظیفه اش همین کارها بود حالاً وقتی که نسبت به کار آن موسسه صحبت بکنیم، بنده عرض خواهم کرد که چطور شد که دولت هم نتوانست آنطور که باید از آن موسسه استفاده بکند برای اینکه اعتقاد به کار عمقی تا آن حد هنوز در آنروز در مغز همه مسئولین دولتی لزوماً " ایجاد نشده بود، ولی در مغز بعضی البته بود، امیر عباس هویدا مثلاً " خیلی علاقه داشت به موسسه و نسبتاً " به کارش میرسید و گزارشهایش را میخواند و با افراد آن صحبت میکرد ولی تنها کافی نبود که نخست وزیر بعنوان یک " پریپراژکت " بایک موسسه ارتباط برقرار کند و لازم بود که در مغز مسئولین مملکتی این حالت ایجاد بشود که اگر مشکلی در زمینه آموزش هست برویم و بپرسیم که در این زمینه چکار کرده اند، مثلاً " اگر بنده الان عرض کردم که مترو میزبان سنجش پیشرفت انقلاب آموزشی را نداشتیم به بیننده که این موسسه ایده دار دوراهی را میتواند نشان بدهد یا نه. وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم که نمیتوانست بدهد برای اینکه دستگاه اجرائی بودند. در واقع یک مقداری از نقص دستگاه در این بود که ضمن اینکه احساس میکرد که احتیاج به برنامه ریزی علمی در این زمینه دارند و احتیاج به ارزیابی علمی در این زمینه دارند و دستگاه علمی آنرا هم درست کرده اند، ولی باز ارتباط اینها را فراموش میکردند، فراموش میکردند که اگر این دستگاه علمی را درست کرده اند برای اینست که بآن دو موضوع پاسخ دهد و باید بروند و به آن تحمیل بکنند که پاسخ این سئوالات را بدهد و هیچ سال، بنده اگر اشتباه نکنم، یازده سال تمام در جلسات کنفرانس آموزشی شرکت کردم همیشه هم این موضوع مطرح میشد که امکان ارزیابی نداریم، هیچکس نگفت که آقا مسئول این موسسه را صدا کنیم و با و بگوئیم که وظیفه شماست که اینکار را انجام دهید پس چرا انجام ندادید. چنین سئوالی هیچوقت مطرح نشد و این نشان میدهد که در مجموع این سیستم، در یک جایی یک چیزی کار نمی کرده، موسسه بود که داشت کار داشت و یک عده ای داشت که خوب کار میکردند و به هر کس که میگفتیم نمیگفت که چون شما بدکار میکنید ما به حرف شما گوش نمیکنیم، کاش اینرا میگفتند که ما هم برویم و اصلاح کنیم ولی همه میگفتند که خوب کار میکنند ولی هیچکس " ریلیت " نمیکرد و این یکی از مسائل اساسی بود که ما در ایران همیشه با آن برخورد میکردیم که عدم انسجامی در رفتار سیستم دولتی بود که چیزها را بهم وصل نمیکردند یعنی این قطب های مختلفی که میساختند اینرا لزوماً " آنطوریکه باید بهم وصل نمیکردند و بنا بر این موسسات در هوا میماندند و موسسه ما هم سالها در هوا ماند ضمن اینکه به عقیده من یکی از بزرگترین موسساتی بود که در ایران تشکیل شد و کارشان را هم انجام دادند.

سؤال: وظیفه دبیرخانه انقلاب آموزشی با موسسه بود و آیا چنین دبیرخانه ای وجود

داشت ؟

دکتر اعتماد : چنین دبیرخانه وجود داشت ولی مربوط به موسسه نبود و با وزارت علوم و آموزش عالی بود .

سؤال : وظیفه این دبیرخانه چه بود ؟

دکتر اعتماد : وظیفه این دبیرخانه این بود که هر سال در آخر کار کنفرانس انقلاب آموزشی، که اول کنفرانس انقلاب آموزشی بود بعد تبدیل شد به کنفرانس ارزیابی انقلاب آموزشی، یک سلسله تصمیمات گرفته میشد که در آخر جلسه بعرض اعلیحضرت میرسید ، وقتی که تصویب میفرمودند این میشد مسائلی که میبایستی در عرض سال بآن رسیدگی کرد و وظیفه وزارت علوم این بود که بتوان دبیرخانه این کنفرانس اینها را تعقیب بکند و طی سال از دانشگاهها گزارش میگرفتند که دانشگاهها گزارش میدادند که در وزارت علوم متمرکز میشد . در ضمن در خود کنفرانس یک ارگان ارزیابی دیگری هم بود که آن با وزارت علوم ارتباط نداشت و آن وزارت دربار بود و دکتر باهری مسئول اینکار بود و خود دکتر باهری یک دستگاه کوچکی داشت که اینکار را میکرد و از دانشگاهها گزارش میگرفت و با روشهایی که خودش داشتند کارها را ارزشیابی میکردند و نمره میدادند به دانشگاهها که این دانشگاه مثلا " در زمینه گرفتن دانشجو ، نمره اش ۱۲ و آن یکی در زمینه ساختمان نمره اش ۱۵ و آن دیگری در زمینه تعداد صندوقهای تازه که اضافه کرده است نمره اش ۱۱

سؤال : چرا یک چنین دوگانگی بود در حالیکه دبیرخانه در وزارت علوم و آموزش عالی بود و وزارت علوم وظیفه اش امور آموزش عالی و در نتیجه دانشگاهها هست ، چرا چنین دستگاہی در وزارت دربار که یک وزارتخانه اجرائی نیست تشکیل شد ؟

دکتر اعتماد : من فکر میکنم که این در اثر آن بود که هدف این بود که مکانیزم انقلاب آموزشی با کار دولت تطبیق نمیشود و یک مکانیزم خارج از دولتی باید باشد و از یک جای دیگر به این مسئله نگاه کنند ولی باز آنجا مسئله دید و نگرش را با مسئله کار روزانه اشتباه کردند یعنی اگر چیزی در خارج از دولت بایدمیآ مدیا بر خورد تازه بود میبایستی دید و نگرش تازه نسبت به مسائل بود نه اینکه حساب دو دو تا چهارتا رسیدن و گزارش از دانشگاهها گرفتن . یعنی در حقیقت کاری که باهری میکرد با صلاح کاری بود که میگویند کالسه را جلوی اسب بگذارند ، او اینکار را میکرد ، یعنی باهری میبایستی صفا اول مطالب را میدید و دیدهای تازه را میدید ولی او رفته بود ته خط و از آن طرف ارزیابی میکرد که فلان دانشگاه مثلا " چند متر مربع ساختمان ساخته است یعنی در تمام مطالبی که اینجا گفته شد یک پارگی و از هم گسیختگی در "کانسپت" های مملکت داری میبینیم . یعنی آنجائی کسه ایده میآید خوب است ، آنجائی که ایده روی کاغذ نوشته میشود نسبتا " با هم میخوانند

ولی در عمل بکلی دیگر هرز میرفته و جدا می‌شود. باهری اگر اول داستان ایستاده بود خیلی خوب بود، یعنی آدمی بود که مدعی می‌شد و می‌گفت که من با مسائل روزمره دانشگاه ها کار ندارم، من می‌خواهم به بینم انقلاب آموزشی چه کانسپت‌هایی در نظام آموزشی وارد می‌کند. اگر اینرا انجام میداد خیلی خوب بود ولی اورفته بود تهِ خط.

سؤال: در ادامه بحث شما درباره نقش موسسه و دست‌اندازی دولت روی امر انقلاب آموزشی که ماهیت آنرا تغییر داد، خواهش می‌کنم در این باره به بحث ادامه بدهید؟

دکتر اعتماد: بله، یکی از عوامل بطوریکه عرض کردم رفتار دولت بود که دست‌انداخت روی نظام آموزشی و عامل بعدی این بود که وسیله علمی سنجش را نداشتیم که باید ایجاد می‌شد و در این زمینه با بیدگویی که موسسه تحقیقات یکمقداری کار کرد و یکمقداری هم کار نکرد، برای اینکه آنمقداری هم که کار کرد اصلاً کسی نرفت که بکار بگیرد. در زمینه ارزیابی، بیشتر موسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی آموزشی در سالهای اول تاسیس کارش را تمرکز داد روی برنامه‌ریزی برای اینکه بیشتر فکری می‌کردیم که اگر ما بتوانیم روی سیستم برنامه‌ریزی مملکت تاثیرگذاریم بتدریج در همان کانسپت برنامه‌ریزی، مسئله ارزیابی راهم می‌توانیم تزریق بکنیم. چون کانسپت ارزیابی چیزی است که همیشه در مقابلش دستگاها مخالفت می‌کنند و سیستم ارزیابی را خوب نمی‌پذیرند ولی هر سیستم برنامه‌ریزی منسجمی لزوماً سیستم ارزیابی خودش را با هم با خودش می‌آورد و ما فکر می‌کردیم که با سیستم برنامه‌ریزی و از طریق برنامه‌ریزی بهتر می‌توانیم بعداً کانسپت‌های ارزیابی را وارد بکنیم ولی در هر صورت هیچوقت آن مفهومی که انقلاب آموزشی با یاد از این موسسه الهام بگیرد نگرفت. بعد البته دولت گرفت یعنی دولت و سازمان برنامه‌میزانی که خیلی زیاد بود، در سالهای بعد، بعنوان یک دستگاه دولتی از موسسه کمک گرفتند، یعنی موسسه کم‌کم استحکام پیدا کرد و کم‌کم آمادگی اینرا پیدا کرد که در سیستم برنامه‌ریزی مملکت حرفهایش را بزند و گزارشهایش را بدهد و نظریاتش را بقبولاند و در آن موقع از آن استفاده کردند و برنامه پنجم وقتی تهیه می‌شد خوب یاد هم هست که برنامه‌های بودجه موسسه خیلی در آن موثر بود و تقریباً "شاید نود درصد تمام حجم برنامه آموزشی یا از موسسه ناشی شد یا در اثر گزارشهای بودجه از موسسه ناشی شده بود.

سؤال: آنوقت شما هنوز مدیریت آنجا را داشتید یا دکتر مهران؟

دکتر اعتماد: در آن موقع هنوز من مسئولیت آنرا داشتم بنا بر این برای اینکه مسئله انقلاب آموزشی را تمام بکنیم من فقط در یک جمله عرض می‌کنم که انقلاب آموزشی بتدریج و در سالهای آخر شد مثل یکی از فعالیت‌های دولتی و گرفتار همان پیچ و خمها، تقریباً آن حالت انقلابی را از دست داد و تمام شد باین نحو.

سؤال: می‌خواهم یک سؤال دیگری بکنم که شاید مربوط به تمام مواد انقلاب سفید

که بعدها شد انقلاب شاه و مردم باشد. ولی در این مورد بخصوص قبلا " هم یک اشاره کردید ولی بصورت خلاصه ، بعقیده شما چرا اعلیحضرت اسم این فعالیت را انقلاب آموزشی گذاشتند و مقصودشان از انقلاب چه بود ؟ آیا واقعا " یک دگرگونی بنیادی و شالوده آوری در امر آموزش و بعدا " اداره مملکت بود یا نظرایشان هم در حد همین وارد کردن برخی برداشت ها و کانسپت های جدید آموزشی و بهبود وضع آموزش و پرورش کشور بود و سؤال اولم را خلاصه میکنم که نظر شاهنشاه در مورد انقلاب آموزشی چه بود و چرا انقلاب بود و آیا بطور کلی با وجود اینکه گفتید منحرف شد ، موفقیت داشت یا نه ؟

دکتر اعتماد : آن وقتی که پایه های انقلاب سفید گذاشته شد بنده متاسفانه در ایران نبودم و در آن سفر خاص سیاسی مملکت وارد نبودم که به چه نحوی اعلیحضرت بایستی نتیجه رسیده اند که انقلاب سفید را به آن مفهوم بیاید مطرح بکنند بعدا انقلاب اداری و آموزشی بطوریکه گفته شد اصل دوازدهم انقلاب سفید بود . اساس انقلاب سفید آن شش اصلی بود که در اول مطرح شد ، بعدا اینها اصولی بودند که بتدریج بعدا " به آنها اضافه شد . استنباط من از مجموع اینست که اعلیحضرت نسبت به یک سری از مسائل مملکتی آگاهی کامل داشتند و آگاهی کامل ایشان این بود که از یک طرف احساس میکردند که دستگاههایی که در مملکت دارند و بوسیله آن میخواهند مملکت را بسازند و پیش ببرند ، آنها آمادگی کامل را برای درک هدف گیری و جهت گیری بآن مفهومی که در مغز اعلیحضرت بود ندارند و این را با رها بطرق مختلف نشان دادند . از طرف دیگر من علت آن را نمیدانم ولی این احساس به اعلیحضرت دست داده بود و بیش از پیش تقویت میشد هر چه پیش میرفتیم سیستم بوروکراسی مملکت را نمیشد اصلاح کرد یعنی اعلیحضرت " لوژیک " سیستم را تقریبا " بآن تسلیم شده بودند ، ضمن اینکه قبولش نداشتند ، ضمن اینکه به آن حمله میکردند و ضمن اینکه از آن زجر میبردند ، بعنوان یک نفس مرده و یک وجود مرده آنرا قبول میکردند و با آن زندگی میکردند . بنابراین همیشه اعلیحضرت هم و مغز خودشان را معطوف این میکردند که چطور با وجود این سیستم مرده یک سلسله تمهیدات اضافی و جانبی بریزند که بتوانند نیات خودشان را اعمال بکنند . از جمله همان مسئله که اشاره کردم یعنی ایجاد دستگاههای موازی ، دستگاه هایی که خارج از سیستم عادی مملکتی باشد ولو دستگاه دولتی و با پول دولت . از جمله اعمال مواد مختلف انقلاب سفید که انقلاب آموزشی هم در مغز اعلیحضرت روز اول این بود که اعلیحضرت فوق العاده نسبت به دانشگاهها و موسسات آموزشی مملکت انتقاد داشتند و معتقد بودند که ما افراد را آنطوریکه باید تربیت نمیکنیم و در سطحی که باید تربیت نمیکنیم و بتعداد کافی تربیت نمیکنیم و این نقائص را میدیدند و از همان روز هم معتقد بودند که وزارت آموزش و پرورش اینکار را نمیتواند اصلاح بکند یعنی در اعلیحضرت یک نوع به اعتقادی نسبت به نظام آموزشی مملکت که مسئول آن وزارت آموزش و پرورش بود بوجود آمد و فکر میکردند که این دستگاه خود بخود نمیتواند اینکار را انجام دهد و اولین حرکتشان این بود که وزارت علوم را ایجاد

کردند و فکر کردند که وزارت علوم شاید خودش موجب این بشود که یک عده تازه تربا دید تازه و با اینکه کمتر در مسائل روزمره ساختن مدرسه و بردن شاگرد سرکلاس گرفتار نباشند شاید بهتر بتوانند اینکار را بکنند که بعقیده من وزارت علوم یکمقداری اینکار را کرد یعنی اینکه این کردیت را با دیدیم که وزارت علوم در این زمینه تا حدی موفق شد. انقلاب آموزشی هم با زاهمین دیدناشی میشد که اعلیحضرت سعی میکردند که در جوار آن نظام موجود مملکتی یک مکانیزم دیگری ایجاد بکنند که این مکانیزم کشش بگذار در روی دستگاههای مملکتی و دستگاههای مملکتی را به جلو بکشاند، غافل از اینکه لوژیک آن بوروکراسی این بود که اینها را هم در بر میگرفت و خیلی زود اینها را در خودش حل میکرد و در بر میگرفت و یا خنثی میکرد یا زیر نظر خودش میآورد و لسی انقلاب آموزشی را نتوانست تا آخر زیر نظر خودش درآورد ولی آنرا خنثی کرد با آنکه تقریباً " دست اندازی کرد در تمام مراحل آن و در همه جا، مثلاً" فرض بفرمائید سال اول خوب یادم هست که وزیران کابینه دو، سه نفر بودند که در کنفرانس آموزشی شرکت کردند ولی سال آخرده یا دوازده نفر، تعداد را درست بخاطر ندارم ولی تعداد زیادی از وزراء میآمدند و آنجا می نشستند، از وزیر کار بود تا وزیر فرهنگ و هنر تا وزیر اقتصاد. بنابراین بتدریج تبدیل شده هیئت دولت و حال آنکه قرار بود که این خارج از مکانیزم دولتی باشد. من برای اینکه خلاصه بکنم فکر میکنم که اعلیحضرت همیشه برای "بای پاس" کردن نظام موجود سنتی مملکت یک سری تمهیدات میریختند ولی غافل از اینکه این تمهیدات تا یک حدی برد دارد و بالاخره دولت و نظام بوروکراسی مملکت دست میاندازد و اینرا خنثی میکند. نمیدانم جواب این سؤال را تماماً " داده ام؟

سؤال: تا حدی و من بیشتر میخواستم به بینم که چرا انقلاب یک تحول یا برناممه ریزی مجدد نبود ولی سؤال دوم من مربوط به این میشد که انقلاب آموزشی در مجموع موفق بود یا نه؟

دکتر اعتماد: من فکر میکنم انقلاب آموزشی در مجموع یک مقدار خیلی زیاد موفقیت داشت. حالا همه این انتقادات را کردیم ولی فراموش نکنیم که وضع مملکت در سالهای ۴۷ که انقلاب آموزشی شروع شد از لحاظ آموزشی چه بود و ده سال بعد چه شد. من خوب یادم هست روزی که در اولین جلسات وزارت علوم و آموزش عالی نسبت به مسائل دانشجویان بحث میکردیم و مخصوصاً " مسائل اجتماعی دانشجویان مطرح بود، بعد از آنکه مدتی همه صحبت کردند بنده یک دفعه پرسیدم این دانشجویان که شما راجع به آنها صحبت میکنید چند نفر هستند؟ در آن جلسه هیچکس نتوانست جواب بنده را بدهد که اصلاً" درباره چه تعداد دانشجویان صحبت میکنیم. یکی گفت ۴۲ هزار، یکی گفت ۵۲ هزار، یکی گفت ۳۵ هزار و آخرش معلوم شد که ما حتی تعداد این افراد را نمیدانیم. یعنی مملکت در آنروز با وصف اینکه سازمان برنامه داشت، حتی نمیدانست که در مملکت چه تعداد دانشجویان هست. حالا بگذریم که چند

رشته تحصیلی هست و کسی نمیدانست این دانشجویان از چه منابعی بسیج میشوند و از کجا میآیند و زمینه‌های اجتماعی آنها چه هست و مسائل آنها چه هست. حالا از اینها بگذریم ولی تعدادش اصلاً معلوم نبود. از آن وضع ما شروع کردیم، اگر همی— مسئله را من بخواهم دامنه بدهم چند سال بعد به وضعی رسیدیم که آمارش که موسسه تحقیقات برنامه ریزی علمی و آموزشی در زمینه آموزش میداد فوق العاده گسترده و دقیق بود. یعنی یک وقتی شد که اگر آمار سالانه مدرسه را نگاه میکردیم دقیقاً معلوم بود که در سال تحصیلی گذشته چه تعداد دانشجو داشتیم، چقدر دختر بوده و چقدر پسر بوده و سن آنها چه بوده و چقدر آنها در کدام رشته تحصیل میکردند و چه رشته‌های تحصیلی بوده و در هر رشته چه تعداد دانشجو بوده و چقدر تا مدرسه بوده و در هر مدرسه چند رشته تحصیلی بوده چند نفر در کنکور قبول شده‌اند، چند نفر رد شده‌اند، آنهایی که کنکور قبول شده‌اند از کجا آمده‌اند، یک مقدار خیلی زیادی اطلاع نسبت به نظام آموزشی مملکت ایجاد شده بود که اینها مطلقاً "قبلاً" وجود نداشت و مفهوم نداشت که اصلاً کسی نیاز به آنرا هم احساس نکرده بود. از این زمینه بنده اگر بخواهم عرض بکنم، در سیستم آموزشی مملکتی تحولات بسیار وسیعی بود که بالاخره بعداً "اجازه میداد که انسان بتواند روی این سیستم کار بکند. از طرف دیگر در ابتدای کار شاید در حدود ۴۰ هزار نفر دانشجو در موسسات عالی مملکت بود و حال اینکه ده سال بعد رقمی در حدود ۱۸۰ هزار نفر، یعنی یک گسترش چهار برابر و نیم در عرض ده سال که فوق العاده وسیع است و همین نسبت در مدارس متوسطه بود و همین نسبت در سیستم آموزش عالی بود شاید قدری کمتر برای اینکه آن سیستم‌ها گسترده تر بودند ولی در سال ۵۷ یک چیزی در حدود ده میلیون نفر در ایران بمدرسه میرفتند که این بیش از یک چهارم جمعیت مملکت بود و این در عرض ده سال تا حد زیادی اتفاق افتاده بود و یکی از موفقیت‌های سیستم آموزشی بود. تغییر سیستم آموزشی قبل از دانشگاهی و ایجاد مرحله راهنمایی در بین آن و بعد مدارس متوسطه نظری از یک طرف و مدارس حرفه‌ای یا فنی یا فراگیر که بطرق مختلف در آنها این مسئله اجراء میشد باز آنهم یکی از موفقیت‌های بزرگ این ده سال بود که تا یک حد زیادی ماهیت آموزشی مملکت را عوض کرده بود. تغییری در سیستم برنامه ریزی دولت نسبت به امر آموزش، چه در وزارت علوم و موسسه تحقیقات و چه در سازمان برنامه یکی از موفقیت‌های سیستم بود. ایجاد دفاتر برنامه ریزی در دانشگاهها و موسسات آموزش عالی، ایجاد طرح جامع دانشگاهها، تعمیم سیستم نظام واحدی در همه دانشگاهها، ایجاد گروه‌های تحقیقاتی و آموزشی در دانشگاهها و مخصوصاً "رفع مضیق‌های فیزیکی دانشگاهها از لحاظ فضا و آزمایشگاه و کلاس و خوابگاه که بعقیده بنده بعد از ده سال مطلقاً" تصویر دانشگاهها با روز اولش قابل مقایسه نبود. مایک سری دانشگاهها داشتیم در اول کار مثل دانشگاه اصفهان، دانشگاه جندی شاپور، دانشگاه مشهد که جز دو کلاس درس و یک ساختمان اجساری در شهرستانها چیز بیشتری نبودند، ولی در سالهای آخر اینها به دانشگاههای بزرگی تبدیل شده بودند و مکاناتشان را داشتند و کار آموزشی خودشان را داشتند

تربیت کا درآموزشی در عرض این ده سال فوق العاده رشد پیدا کرد و دولت در این زمینه خیلی کمک کرد و سالهای آخر فکر میکنم که دانشگاههایی که حداقل چند سال سابقه کار داشتند کا درآموزشی خیلی خوبی داشتند، نه تنها کا در داشتند بلکه امکان تربیت آنرا هم داشتند و طرحهایی برای اینکا داشتند. بنا بر این اگر بخواهیم همه را ذکر کنیم که من وارد آن نمیشوم، به جرات میتوان گفت که نظام آموزشی ما در این ۱۰، ۱۲ سال حرکت بسیار سریعی کرد و جلورفت و حتی ماهیت کارش عوض شد ولی آنچه را که همه را ازیت می کرد و خود بنده را هم زجر میداد این بود که اینقدر مملکت ما هوس پیشرفتش زیاد بود و آنقدر بیفرنج شدن اجتماع ما چیزهای تازه را ایجاد میکرد که با وجود این سیستم آموزشی ما با آن پیشرفتهایی که بنده عرض کردم، نتوانست پاسخو باشد یعنی باید سرعت حرکتش بیشتر میبود، سرعت تغییرات کیفی در آن بیشتر میبود، سرعت "آداپته" کردن و تطبیق دادنش با نیازهای جدید جا معه بیشتر میبود و باید مخصوصا "مسئولیت مشارکتش را در امر سازندگی بهتر احساس میکرد، در صورتیکه این مسئولیت را خیلی کم احساس میکردند هم دانشگاهها و هم نظام آموزشی قبل از دانشگاهی که هنوز ضمن تغییراتی که درآموزش خودشان میدادند ولی نرسیدند به این مرحله که فکر بکنند که بالاخره این سیستم باید میسیون یعنی مسئولیت ساختن ایران فردا را بعهده بگیرد و ما موفق نشدیم که اینرا تا مین کنیم. بنا بر این هم انقلاب آموزشی و هم حرکت دولت در عرض ده سال اخیر از اینجهت فوق العاده موفقیت آمیز بود ولی کمبود داشت و این کمبودها موجب شد که یک مقداری به بن بست رسیدیم. یک مسئله را هم من بگویم که مهم است برای اینکه بعدا مسائل انقلاب و گرفتاریهایی که در ایران درآخر پیدا شد ارتباط پیدا میکند، مسئله همان مسائل اجتماعی دانشجویان بود، از یک دید انقلاب آموزشی از یک ترتیب میشد با این مسئله روبرو شد و از یک دید دولت و تامین امنیت و جلوگیری از هرنوع سروصدائی، یکنوع دیگر آدم میتوانست با این مسئله روبرو شود و ضمن اینکه انقلاب آموزشی یکی از هدفهای اولیه اش که حتی در آن متن بیانیه اول انقلاب آموزشی این بکلی روشن شده بود که مسئله دانشجویان بود، ضمنا "برخورد با دانشجویان بازمیافتاد روی حرکت دولتی یعنی اگر صلاح دولت این نبود که دانشجویان در دانشگاه صحبت هائی بکنند یا اعتصاب بکنند یا بین خودشان حرف بزنند یا روزنامه داشته باشند، جلوییش را می گرفتند. حال آنکه انقلاب آموزشی اینرا نمیگفت، بلکه انقلاب آموزشی اینرا میگفت که اصلا" اساس کار دانشجویان بر "دیالگ" است و گفت و شنود با دانشجویان و اینکه مسئولین دانشگاهی بتوانند با دانشجویان صحبت کنند و در مسائل دانشگاهی آنها را مشارکت بدهند و از آنها کمک بگیرند که دانشگاهشان را اداره بکنند، ولی اینها همه عقیم ماند برای اینکه برخورد با این مسائل همه از طرف دولت تحمیل میشد و دولت هم همیشه گرایش بر این بود که سروصداها را بخواباند و بیسک نحوی کار دانشگاهها را بگذراند بطریقی که دولت بکلی در مقابل این مسئله آسیب پذیر شد یعنی اینقدر هدفش را در این گذاشت که در دانشگاهها هیچ سروصدائی نباشد که کوچکترین سروصدائی در دانشگاهها بعنوان یک حمله بد دولت تلقی میشد و بالاخره شد

یعنی دیدیم که این برداشت، دولت را بجای رساننده مجبور شد با دانشگاهیان و دانشجویان روبرو شود و در مقابل آنها بایستد. اول از دانشجویان شروع شد و بعد همانطور که دیدیم کم کم کا در آموزشی دانشگاهها با دانشجویان همفکری کردند کم کم همفکری تبدیل شد به همراهی و آنجا رسیدیم که دانشگاه آریا مهر که در واقع دانشگاه سوگلی سیستم بود آخرش دیدیم که استادان دانشگاه آریا مهر همه اعتصاب کردند و آن داستانی که من وارد نمیشوم که حقوقشان را از کجا می گرفتند و حقوقشان را دولت قطع کرد ولی صندوقی تشکیل شد که سرما آنها می رفتند و حقوقشان را از جای دیگر می گرفتند. اینکه از کجا در آن صندوق پول می ریختند آن داستانی است که حالا موضوع روز نیست ولی آنجائی را که بنده می خواستم اصرار بکنم این بود که چگونه و با چه اشتباهاتی، یک دانشگاه صنعتی که جوان بود، هیچ با رگذشته ای روی دوش نداشت و زیر نظر اعلیحضرت اداره میشد و همه امکانات را داشت، در عرض ده سال این دانشگاه را تبدیل کردند به یک سنگرمخالفت، یک سنگر رویارویی با دولت وقت ایران که همان دولت بود و همان اعلیحضرت که ادا مده داشت، این نشان میدهد که اشتباهات اساسی در این زمینه شده که گشودن و باز کردن و بحث آن یک مطلب دیگری است.

سؤال: وزارت علوم و آموزش عالی در این دوره یکی از وزارتخانه هائی بود که بیش از همه وزیر عوض کرد، آیا بدلیل این نبود که از نظر مجموعه حکومتی وزارت علوم مسئول انقلاب آموزشی، در حقیقت، در کار خودش ناموفق بوده بفرمائید که این تغییرات چگونه بود و بچه ترتیب انجام یافت؟

دکتر اعتماد: اولین وزیر علوم مجید رهنما بود. مجید رهنما شخصا "در" کاتگوری "سایر وزراء" دولت و سایر تیپ هائی که وزیر میشدند نبود و بعقیده بنده وزارت علوم را با دید خوب و مغز بازشروع کرد و با علاقه زیاد و ضمن اینکه من اعتراضات زیادی به رفتار مجید رهنما در وزارت علوم دارم ولی این شهادت را میتوانم بدهم که لااقل در دو سال اول با علاقه فراوان و حتی روزی ۱۵ یا ۱۶ ساعت در وزارتخانه میماند و کار میکرد و واقعا "هدف اصلی زندگیش این شده بود که این تحول را در سیستم آموزشی ایران ایجاد بکند و کسانی هم که آنروزها با او کار میکردند این حرکت مغسزی را میدیدند ولی گرفتاری این بود که مجید رهنما خیلی زود با یک عده عواملی که خودش تاب تحمل آنرا نداشت، که همان بوروکراسی دولت بود یا مقامات دانشگاهها بود یا "اینرسی" سیستم بود، مجید رهنما تاب اینها را نداشت و چون آدمی نبود که یک مسئولیت و یا رسالت خاصی را در دولت برای خودش احساس بکند خیلی زود در مقابل اینها از پیش در رفت، بنابراین بهترین وزیر علمی که میتوانست هدفهای وزارت علوم را پیش ببرد چون نتوانست خودش را با سیستم تطبیق بدهد از بین رفت و اینجاست دیگر تقصیر خودش بود و در این مورد نمیخواهم بگویم که سیستم بد بود، او کسی نبود که اصولا "بتواند بجای سیستم بایستد و رفت کنار".

سؤال: کنار رفتن مجید رهنما بدلیل سیاسی نبود؟

دکتر اعتماد: نه، خودش رفت برای اینکه حتی سال آخر وزارتش هم خسته شده بود، بی علاقه شده بود، حالا ممکن است که بهانه رفتن او یک مطلب سیاسی کوچک بوده ولی این جزئیات برای من پیش نبود و از مدتی پیش معلوم بود که مجیدرهنما دارد می‌رود. بعد وزارت علوم این قیافه را در دولت گرفت که تقریباً "یک وزارتخانه بیهوده است برای اینکه کار اجرائی که نداشت و وظیفه اش این بود که تحولی در داخل سیستم ایجاد بکند و بتدریج مثل اینکه دولت هم اعتقادش باین امر متزلزل شده بودیادراین زمینه بی‌مبالاتی شد. وزراء بعدی بعقیده من همه آدمهای عوضی بودند. شاید در نقش دیگر عوضی نبودند ولی در نقش وزارت علوم آدمهای بسیار عوضی بودند. اولین آنها کاظم زاده بود که مطلقاً "نرمش فکری لازم و دید وسیع لازم را در این زمینه نداشت. بعد یک دفعه شاهقلی آمد جای او و بعد عبدالحسین سمیعی آمد جای او و هیچکدامشان نه آموزشی‌اند و نه افرادی هستند که خیلی دید وسیعی داشته باشند، نه افرادی هستند که خیلی انقلابی باشند، باین ترتیب این وزارتخانه بصورت یکی از زوائد دولت در آمد که دیگر اهمیتی هم نداشت و مسئول انجام کنفرانسها و جلسات مختلف شده بود و با دانشگاهها هم کار نداشت یعنی یک نفر مثل شاهقلی اصلاً دیدی نسبت به آموزش نداشت. حالا باز کاظم زاده یک چیزی در سال زمان برنامه شنیده بود و بگوشش خورده بود، شاهقلی که اصلاً آموزش را نمی‌فهمید. من یاد هستم که آنروزها ما را میخواست و میگفت که فلان مسئله چیست و فلان مسئله را چکار باید کرد. نفهمیدن یک وزیر مهم نیست ولی او "موتیویشن" اصلاً نسبت به مسئله نداشت، یک دکتری بود با آن مسائل دکتریش. عبدالحسین سمیعی یک کمی با زاز این لحاظ بهتر بود ولی او یک گرفتاریهای دیگری داشت. در واقع انتخاب وزراء هم خیلی مهم بود یعنی اگر دولت میخواست به این وزارتخانه نقش اساسی آنرا بدهد میبایستی اشخاصی را انتخاب کند که میسیون را بتوانند ادامه بدهند. باین انتخابات خیلی زود وزارت علوم در مقابل دانشگاهها هم اعتبار و پرستیژ خودش را از دست داد و به اینجا تبدیل شد که دانشگاهها هر یک خودشان بدتر استنقلال خودشان را ادامه دادند و رفتند، نه اینکه وزارت علوم لزوماً میبایستی با استنقلال دانشگاهها مخالفت میکرد ولی دیگر اصلاً با وزارت علوم کاری نداشتند و وزارت علوم تبدیل شده یک سری کارهای اداری عادی و من معتقدم که بزرگترین اشتباهی که هویدا در زمینه وزارت علوم و آموزش عالی کرد این بود که یک دفعه سطح وزیر علوم و آموزش عالی را که بعقیده بنده باید بالاترین سطح باشد، یعنی باید بهترین شخص مملکت را میگذاشتند آنجا برای اینکه این وزارتخانه طبق قانون مسئولیت ارگان نیزه کردن آموزش مملکت و برنامه ریزی آنرا داشته باشد یک دفعه یک عده افراد "مندیوکو" را گذاشتند در رأس این وزارتخانه یعنی ریشه‌هایش را بریدن و گرفتاری اساسی پیدا شد و مسئول اینکار هم بعقیده من امیرعباس هویدا بود.

سؤال: آقای دکتر اعتماد اشاره کردید که در شورای ارزشیابی انقلاب آموزشی را مسر